

# تغزل بر بام حماسه

از: خسرو احتشامی هونه گانی

سه هزار سال پیش از آنکه مسیح دوران تازه‌ای در حیات انسانی  
پدید آورد حماسه شکفت گیلگمش در فرهنگ سومریان شکل گرفت و  
در لوح چهارم واحدی مقدس یا خاتون ماند که به زی شست RIWAT  
مشهور بود با هاله‌ای از زیبایی و پاک، در هیئت الهگان، جامه‌ای سپید  
پوشید، سپهرهای زرین بر سینه بست، تازدهایی بر سر زد و پاینده بر آبی  
که در دست داشت بر بازاری عهد فرامیبرد، آب و از زمین افشاند و در  
آن بلندای محور و بوری خوش بر آسمان گشوده برخواست آنگاه با قدمه‌های  
متحرک کام برداشت و بر حصار معدیا با استواری قامت تغزلی مجسم و  
به شانشان گذاشت و خدای سوزان آفتاب را بیاری طلیح و بخور و عطر  
چون آبر میگردی تا افق دور دست حال گشود خوار شماره‌ان این جان  
نخستین طلیحه تغزل بر بام حماسه بود چرا که عشق در سراسر حماسه  
گیلگمش هیچگاه خورشش از پدید خود را فرو نبرد و در هر لوح  
از نهفت و از او ها سوزان می‌شود و در پهنه سنگ ساخت حماسه  
سنگانه‌های از نور و مایه می‌سازد سده‌هایی پیش از آنکه افلاطون در  
وساله صفات انسانها را برای ایجاد شور همسکری و تمایل به هم به  
فرمان خدایان باد نیمه کند و هر نیمه را در جستجوی نیمه‌های دیگر  
سرگردان وادی اشتیاق سازد تا سگر آرزوی به هم پیوستن و یکی شدن  
آنان را تحقق بخشد و از این اتحاد عشق را باقیزند حماسه گیلگمش  
شیفتگی انسان را در گسترده‌ای وسیع و پرامنه طرح کرده بود  
اگر نظریه جورج اسپت محقق انگلیسی را بپذیریم که داستان سرفان  
بزرگ از این حماسه پایه تورات نهاده و از تورات به کتب مذهبی دیگر  
سرایت کرده محتمل است که رگ تغزلی آن نیز در پدید آمدن غزل  
عزله‌های سلیمان بی‌غش نبوده باشد آیا این تصورهای عاشقانه که با تار  
و پود ابریشمین اوجم بافته شده به عرق عزله‌های سلیمان حاشیه  
از وی، اینک اوست، کتان سیب‌تاز و پیکشا کوه شادی و آشکار کن، تا  
از نعمت تو بهره‌ای گیرد چون تو در نگردهم نردی یک کوه شادی و آشکار کن، تا  
دروید پیدار کن، او را در دام زبانه فرودار، تا با جانوران صحرا که با ایشان  
در آمیخته است بیگانه شود، سینه او بر سینه تو سخت می‌آمزد، تو  
نه ای، تو به شدادان معمار، زن خواهد، او را در یافت و جامه فرو

انتاده، آفرینه وحشی بدید و زن را به زمین افکند، زن شتیاف و در او پیدار  
کرد و مه دام زبانه فرودش آورد، اینک سینه او بر سینه کنیزک مقدس  
شد آرمیده بود این گنجینه عظیم می‌نهد، دو یک داد و ستد نوستکی  
و احسانا پس از خروپایی سومر دو یک عزت فرهنگی به سلتک  
آشوریان، ایرانیان، یونانیان و عبرانیان می‌آید چنانچه آیین سرمه  
افغانی آبی رومیان که بر بام عهد انجام می‌گیرد، رسمی است که عربیان  
از شرق به میراث برداشتند و در حماسه ایلیاد وده آید شاهده به جان  
آوردن مکرر آن برای رضای خدایان روم و یونانیان، اینکه حافظ پژوهان  
این آیین را که در دیوان آسمانی خواجیه و مغزوی شریف ملای روم بدان  
اشارات رفته خاطر به ابیات عربی وابسته و با آداب و رسوم مردم یونان  
و آشور انگشت نهاده‌اند یقیناً در اثر بی‌مهری به این حساب بزرگ است  
به روشنی نمی‌توان گفت که یونانیان تا چه اندازه با حماسه گیلگمش  
آشنایی داشته‌اند اما رگه‌های تغزلی ایلیاد می‌تواند منتهی از این حماسه  
سومری باشد که به ودیعت به اسلاف حماسه سرای یونانی رسیده، بوه  
هومر نیز با تأسی بر کهن‌ترین حماسه شرقی هلنی را در هنگامه سیرده  
سنگین تروا با قامی امرات و کیسوان طلایی که چون آشناری در بین  
ازیر و دوشش جبارست و هوشم از گلستان می‌ماند که اندام نوازش  
خورده او را آشکار و نهان می‌سازد بر فراز بازاری شهر می‌برد، وقتی پیران  
لوحه‌اند بر بام آن همه ویرانی و در کوه ماکوم جنگ شمشاد می‌کند با  
خوشبختن به نغمه می‌گویند که نباید در شگفت بود که مردم یونان و  
تروا درین چندسال این همه رنج در راه چنین زمی کشیده باشند این زن  
جسادی خدایی و رفتاری الهه و را دارد، هلن تغزلی بوساحت از خیال و  
سقیقت است که همسر او را برای دلنشین تر کردن حماسه خویش  
در رعایت شورانگیزی از سرحد افراط حماسه می‌تراشد و در عهد آرزوی  
فهرمانان تواری می‌دهد هنگام که بر فراز برج است، جنگاوان لحظاتی از  
جنگ دست می‌کشند تا الهه تروایی را به استقبال رنده خویش سخن  
می‌جواید ابیات آنکه که قادر به منجمد ساختن حماسه است در این  
لحظه آفریدت حماسه وی را که به خوش‌بویی مانند انگبین است می  
کشد و در چشم او همه چیز زنی فرسی آید که با چهره عشق می‌تولند  
سوزن دوزی در میان بر پاچه پنجمین معزود، سپس با حساسی دانه‌وی  
هلن را به بستر زلف با آرزوی به کلاه بر بام می‌برد اما هلن وقتی آن گویان  
مهریون الهه و آن سینه‌های را که خواهش بر می‌انگیزد می‌بیند خدای  
عشق را می‌شناسد و نه او می‌گوید آیا می‌خواهی سوزا باز به یکی از آدم  
را انگیزد که نظیری تواند بدیست همین مکرر گویهای خدای معطرط عشق و  
سنتیج داستان یونانی را به سختی آرمه‌بخش و دل‌انگیزی سوف  
می‌دهد تا شاهانه‌ترین ابیات حماسه نوشته شده و بیرون آید که در راه  
آید او هم در محبت می‌کند تغزل را گسترده تر از استاد به کار می‌گیرد تا  
شاه شخصی بلندی بر بحر زار سیرد و شلماعت سرگشته زمان شست کند  
وقتی، همه به دریا نه سوی سرتوش استخوم می‌رود و بیرون  
زیاترین زن حماسه خود، پیشرو و بر بام کاخ می‌برد تا شادند بر باد رفتن  
عشقش شادگونه باشد کوچکچه الهه بر سینه که از مرده روح می‌بهرت کند  
و او را آرامش بخشد، ولی ناگزیر به سوی کششش باز می‌رود و بیرون  
این بیرون‌فایی و از اثرات قصه می‌باید و برگشته می‌اندیشد اینکه به تنها

خود به تغزلی فریاد است بر بام می ماند بلکه هر چه بر لب می آید رنگی  
 تو نعل دوده می گوید، هاتاه ای سوزای سخت ای خشنق شو دلخای  
 سردمان را به چه کله را بر من نگیزی، این ستم دیدم که دیگر باز ناگزیر  
 به کویین روی آوردم برفی سرم که بار دیگر زوایه و خوبش بهره  
 جویم و اثر آن را بپاژمابم و بدین سان سرفرازی و ناراضی لایه را در زوایه  
 مشق غم و بی راج سالم و آن را با سیماسم<sup>۱</sup> این زمان مغزای حاضر دو  
 کهن ترین حساسه مقدس هندوان و اما این و در بزرگترین کتاب باستان  
 آنکس مهابهارت و در وقت برده می شنیدند، پهلوی قهرمانان طلالی  
 هستند که دوست دارند در نخلندی کلام کنند ورم را به گیسوی بزم گرم  
 زنده با عنبارگونی که می نرسد ادمان پاک چنانند و شراب حواری که  
 دست افشان و غزل گویان سر می نخلوند همه چیز رنگ هنرمندانه دوده  
 سس حواریان جنگاوران به نخلنگه هروسان شبیه تر است ناله جابهگاه  
 دلاوران، این جوان تغزلی حالت لایه لایه فولادهای افشان و تالارهای  
 روین پای بر بام حساسه می گذارد و رفتن که دم برای نجات سبنا به  
 لشکر کشی دست می یازد، و در بر مینای قصر که به قیامت بلند است و  
 مشرف بر شهر می باشد بزم عاشقانه می بیند، با ترفیع سپاه چشم  
 می رقصند و مطران خوش الحان سرود می خوانند، و چون دوازده سبانه  
 تاج مرصع بر سر می بندد و در کمان فرود و تکبیر می هیچ نرسد از وام  
 شراب می نوشند، به موسیقی گوش می دهد و با زینواریان بازی می کند،  
 رام از تنه کوه ساشاگر این بزم بولندای برج لنگاست، با تیر تاج و لون را  
 نشان می رود و به همان تیر گوشه معشوقه و لون را در زمین می افکند  
 ورم را به رزم می کشاند<sup>۲</sup> شباهت باغدار کلی حساسه راماین به ابله  
 گذشته از رنگهای تغزلی این تردید را دامن می زند که آیا حساسه هروس  
 از سرچشمه فرهنگ شرق آب می خورد؟ و لون حاکم اشکبازان وام را  
 می رود و به دولت شهر خود می رود، وام با گردآوری سپاه به بسیاری  
 سگرو هومان برای نجات سبنا به لشکر کشی می کند و پس  
 از سردهای سخت و سه مکن حاکم سبنا راهی می یابد، در ابله هان  
 را پناهنده می دهد و سلاسل با پشتیبانی آگامسود و آنتیل برای  
 بازگرداندن هنر، به تروا بپوش می روند و سرانجام کال را به سقوط تروا  
 می رسانند در نطق دو حماسه، وام را می تروا با سلاسل سگرو را با  
 آگامسود و هومان را با آنتیل برابر نهاد و در وصف مقابل روان را با  
 پاریس سبنا را با هنر و اجنه و در مقابل مکتور گذاشت، به آتش  
 کشیدن لشکر سوختن این شهر جنگ می بیند آن وام در پیگ و لون  
 است بی شباهت به ویرانی تروا توسط یونانیان نیست، وام همانند  
 پاریس قادر به انجام اعمال فراطبیعی است و با مرغی به نام سگرو فو  
 از طاق است که کار سیرغ شاهنامه را می کند اگر برای همانند بیشتر  
 ارض قهرمان روئین تن مهابهارت را که در زمان داستان راماین نقل شده  
 به این مجموعه حساسه بیاناتی می دهد و اساسی که حوسر از نرسن گرفته  
 زده کبر سر شویید، لذا از نظریه استاد دکتر میخائلسن زده کبر  
 نمی توان به سادگی گذشت که در آنچه مخصوصا به اساطیر مربوط  
 است حماسه های یونانی مثل خود قوم یونانی ترکیبی و اختلاطی است  
 از عناصر هند و اروپایی با اسرار و عوامل مربوط به اقوام سوزده و کرد  
 چنانکه مجره همین نکته که تمدنای فر خدایان و قهرمانان قوم

شاهپاشان غیر یونانی است تاثیر عوامل شرقی را در پیدایش اساطیر  
 و روایات یونانی نشان می دهد که بدون شک وجود نینها را که عامل  
 عمده تربیت این نینها با مینای باقی و ساد بوده است همین توان کم  
 اهمیت تلقی نمود تا نیا نوز و نرسن در کلام و زبان اساطیر یونانی  
 است که شباهت زده یک با وزن رایج در آثار سانسکریت هندوان دوده  
 که گفته ریشه این لغات و آنگه را می یابد در لغت قبل از مهابهارت  
 بزرگ قوم آریایی مستشرقان این عنصر فرهنگ استعلا در حدود  
 هزاره سوم پیش از میلاد با ورود تمدنای از اقوام هند و اروپایی که  
 از مرزهای شمالی وارد سرزمین یونان شدند و جزایر دریای اژه را به  
 تصرف دوتوروند و وام خود را بر تمام سرزمین یونان نهادند محقق  
 پذیرفت<sup>۳</sup> مشترکات این حماسه هندی با شاهنامه هم قابل نامت  
 که مصحح فانی به در مورد آن در زیر نویس کتاب به اشارت کرده  
 بسته کرده اما اگر تطبیق دوازده آنگه صورت گیرد خیلی از گفتنی  
 نرسند بود چرا که نگارنده با همه تنگ حوصلگی به مشترکات نرسند  
 دست یافته و بجای جستجوی بیشتر باقی است نسبت آنکه وام  
 هنرمان را طلبد و گفتنی زمین به نام خود را از دست دوتورنده به او  
 سپرد تا جهت اعتبار شایسته به سبنا دهد<sup>۴</sup> هومان در لشکر انگشتری را  
 از بالای درخت در دامن سبنا افشاند و سوار چون تیک نظر کرد  
 انگشتری را زمین به نام وام دید شاد و همه سر دور روی داد هومان  
 آمدن حربه را به لشکر بیان داشت و امید داد که زلف نجات فرا رسیده  
 است<sup>۵</sup> این من مایه اساطیری پادآور آمدن رستم به تروا و همان کرد  
 انگشتری در سر بران است که متوجه برای بیژن می رود و پهلوان پس  
 از مشاهده انگشتری از شادای قهقهه سر می دهد و متیزه و از افسان رستم  
 آنگه می سازد، هومان در راه از رهگذری خبر سبنا را می گیرد برای  
 آنکه از راهی باو فاش نشود او را می کشد<sup>۶</sup> که ندامت رفتار خود در  
 جنگ می است که به جستجوی کیخسرو به تروا می رود، وقتی وام در  
 تروا با ران زندهای سخت بر می دارد و احساس نا توانی می کند سر می  
 به نام سگرو به بازی او می نشاند و با سلاسل پهرای خود برسد وام  
 زخمهایش را بچیز می بندد<sup>۷</sup> اینها هم همان سن اوستا با سیرغ  
 شاهنامه نیست که در دودا و دومان می کند و به بازی رستم می آید و نا  
 رستم بری از این ایزد پیروزی دوده هیچ روئین شی وی و آن نمی تواند  
 کشت چرا که تن بیجروح فرزند زال نیز سیرغ جان می گیرد، نسبت  
 زدن بی حساسه به سبنا و پذیرفتن فداری ایزدی در گذر آرایش شبیه  
 داستان سیاوش است، وام گفت ترا از زندان خلاصی دادم تا بر خدایان  
 من و آنکس ننگ اینک ترا گذاشتم حرمای می خویشی برو، سبنا از بید و  
 شرمگین شد و سراسیمه به گریستن نشست در پاسخ وام گفت چه  
 می گوئی درایم کردن هروس و او مرا به خانه آوردی از روی بیگ و بد  
 می آگاهی ترا در کتابهای هاتای همان و لشکرا را می گویند در این مدت جز  
 هشت تر اندیشه ای ندانستم این واقع بر دم حصمت من می ماند میز  
 فرامد کن و بیفروزد نامن دوق فرود و دایم را اثبات کن، همه فرامد  
 آوردند آتش فروختند سبنا می هیچ ترس به باز کرد وام فریاد و به  
 آتش گفت تو از قیاس عنصری اگر می دانی که از من گشای سزده و کرد  
 هعیان بر دامن حصمت من نشسته مرا بسوزان و گرنه نگاشای من باش

این بگفت و خود را در آتش زد و گرم آتش مدعیان زسید مصلی قتل  
که از سر حق شرف بر او افتاد برود آمد و آتش بر محبت وی  
گرمی داد<sup>۱۳</sup> سلسله ارجن نیزه استفاده می ماند لاجرم رویش شرف  
است که بر عیون پادشاه را گشته است و گنگنا دعا کرده که ارجن کشته  
شود هیچ تیری به ارجن کارگر نیست همه قهرمانان از هیبت لوبلدان را  
ترس می کنند زیرا جوشن آبدوده را پوشیده جوشن که هیچ سلاح  
دروغ نفوذ نمی کند اما حواله<sup>۱۴</sup> خود راند آتش می سوزاند و سه گونه  
تیری به ترکش بر ماغن می رود ارجن با دیدن تیر چشمانش سیاهی  
می رود و تیر بر سر گردن او می نشیند و به زمین می افتد<sup>۱۵</sup> اندیشه  
کاره گیری حسرت از سلطنت و واگذاری پادشاهی به وام که به پشیمانی  
پدر می انجامد و پادشاه وام را به جنگل تبعید می کند با یادآور آندیشه  
گفتاب راست باز است، همچون پوشیدن زره ایمن تر وسط ارجن به  
زره سپاوش می ماند که گیر همواره در جنگها می پوشید البته وجه  
انتزاعی حساسه رامین با شامانه یک مهرات شرق است که می تواند  
فرهنگ خودی باشد و جای بحث چندینانی ندارد اما نزدیک ساختار  
کلی این حساسه به ایلپاد به تحقیق دقیق تری نیازمند است تا وام  
فرهنگی شرق به آن روشن تر شود، لذا باید پذیرفت که یونانیان نه تنها  
در مسائل فلسفی که در مسایل مربوط به اساطیر و آفرینش تا حد زیادی  
از عقاید شرقی متأثرند<sup>۱۶</sup> پس مشکل می توان با اعتقاد زنده باد استاد  
دکتر سرهاد بهار همزی گردید که داستان رستم راستنبار و داستان  
سپاوش دو اثر تأثیر فرهنگ ایرانی پیش از مسیح تا اوایل میلاد مسیح  
یعنی در عصر حکومت یونانی بلغ و کوشانیان نوشته شده است و  
مطابقت روایات ایرانی در عصر مذکور به کمک فرهنگ بلخی به شرق  
ایران وارد شده اما دو فرق ما اثر حاوی نقد کارد تا ادامه پیدا کند  
و فقط در دوسه روایت شکل دقیق تر از یک ایرانی به خود می گوید<sup>۱۷</sup>  
نشانست من سایه های کش رامین به حساسه هومر این نظریه را تأیید  
نمی کند زیرا روایت حماسی هیلوان در سده پنجم پیش از میلاد تدوین  
یافت و چند سده ای هم پیش از مکتوب شدن در زمان مردم هند  
راشتگوسون و مطربان و آوازخوانان این حساسه را در کرچه و سبازار  
می خواندند چیزی که درباره ایلپاد هم نوشته اند به شهادت تاریخ  
جلوس اسکندر در ۳۳۶ پیش از میلاد اتفاق می افتد که قاضیه زمانی  
دویست ساله با تدوین رامین دارد و این عصر دوران شکفت  
امپراطوری هخامنشی است تمدنی که حاکمیت جهانی داشت  
و فرهنگ شرقی همچنان راه اعتدالی خود را می پیمود آنچه اسکندر  
استیلا می توان گفت آنست که حساسه های غربی چه در زمانه حساس  
و چه در مایه نثری در پی همایان به جهان شرق گسترده اند هر چند نت  
ترکود می می اندیشد که آثار بزرگ حماس هخامنشیان بزرگ دارند  
زیرا نه احساساتی هستند نه تمدنی نه کلاسیکانه و زمانه هم  
نخستین موضوعات در آنهاست هم بیان سواطف و اگر نخواهیم  
می ترتیب همیشه نام غزلخونی یا حساسه رامین یا کشتکش سواطف  
به آنها بدیم<sup>۱۸</sup> این سخن درستی است اما هنگامی که از حیث دورن  
مایگی آثار بزرگ در تراوی سنجش نواز می گیرند در انتقال حس  
زبانی، روانی است، گسترده ذهنی، اعجاز نثری، ولادت وحس

بتری یکی دیگری را به وضوح می توان دید، اثری که در سیر  
بله های بشری ناتوانی بروز می دهد و با حفظ از یکسو به فله پای  
می گذارد و آن توان و فطرت که در مجموع کمیزیهای انزیه های حسوری  
بشری باشد خود گول می دهد که به اکثری وابسته است لذا حتی در  
همانندیهای مشترک هم که مایه و پایه جهانی دارند، نفس این حساسه  
سرایان به شماره می افتد و در همین نقطه نواسود است که شاعران  
فدایی پهلوان فردوس را تا سرحد قلب حساسه لژیک سو همراهی  
می کنند و از صعود و لغی باز می مانند، چرا که کار آنان با تمام شکل  
و عظمت در موله حساسه تنها با گوشه ای نرزشاهانه برابری است این  
شاعران توانستند معجزی دلپذیر از عطفه و آرمان با حساسه و نغز  
بیافرینند مخصوصا عشقوت خدایان لقب به وجه ساری بر همه  
نشودن زندگی حساسه سرایان غربی سایه افکنده است زمان نغزلی آنان  
نیز در همین زیبایی به هیچ روی اعتبار را رسان غنای حکیم طوس  
سندیدنی نیست بهبود نبود که استعار بکف فردوسی را با پوشش که  
بزرگترین شاعر نغزلی روسه است مقابله می کرد که تا امروز شاعری  
بوتر از او نبوده نه در زیبایی اشعار نه در قدرت بیان و نه در احساسات  
و افکار<sup>۱۹</sup> چنانکه حوتل ویزالی هم دورگه حساسه فردوس را با حوسر  
و دانه برار می دانست و در عینت بخشیدن به جلوه های احساسی  
می انگاشت که در تصور و طرز کار و ترسیم لطیف ترین عطفه ها  
و وحش ترین شورها و همچنین در عصر فردوسی، درخشندگی رنگ،  
تخیل آوایی، زیبایی و طرافات و احساس کم از شکیبایست<sup>۲۰</sup> درین  
شامانه شبان ایرانی نیز استاد دکتر محمد علی اسلامی ندوشن با  
مقاله شب میدان روایت ذویت و شب دیدار و روانه و راز در حمام جهان  
بین و به اشاراتی کوتاه در در زلنگی و مرگ پهلوانان به همین نتیجه  
رسیده اند<sup>۲۱</sup> این سنجش ما ستاگر آنست که دور از هرگونه محاسبات  
و خود بزرگی بینی فرهنگی تفسیر زبان غنایی فردوسی کار نیست عظیم  
چرا که نمی توان معیار دقیق و سواطف معین و مستحسب آثار ارائه کرد  
فدوت صحنه سازی های عاشقانه در لوح سیاه انگیزی پان از طبیعت  
است که گوین شاعر هزاران بار با گوشت و پوست و خون دورتجره این  
دیدارها و راز تراخا سیم سوده است نوع حسرت آواز فردوسی در  
آفریندن این زبان غنایی خاص بی گزاف بر همه غزل سرایان می ماند مثل  
مولوی و سمنی و حافظ شوق دارد، رامی که آن ارجمندها پس از  
حکیم پسر دانه به آنها نرسیده، چرا که ارجن قصه بومرد و راز تنها  
در بهای کوچک، به این آن فضای گسترده و عطر آلود سازنده است  
رامی که با همه سنگینی سنگینی دورن و موسیقی یافت مصحفین  
خود و احمق می کند سخن خرابی جاهلوی، مستحسن و مولود لایه،<sup>۲۲</sup>  
هیچگاه از چکاد صلابت فرود نمی آید اما در همان اوج بیانی تیسیم و  
کلاسی پرانی است رازی که به سهولت می توان دید و لر مشکل  
می توان تقریر کرد، درست گفته اند که فریحه فردوسی ناسخ ترکیب  
گفتاد در نسخ شعر حساسه در موقوف ضرورت اجتناب نوبتر به  
کلامی دهد، محتاج به گفتن نیست که مصونهای فخری که فاشه  
مجاهدی کوه و پیلاند و نیز حروف می صد از نظر حواس تیرینی در  
وعی، شدت استمداد، طنین، بازیگ با یکدیگر متفاوتند سایرین ترکیب

نما باسم سخن است آنگاهای گمراگن پدید آورد پس مخاطره که  
 آملگزار در موزان ثابت با ترکیب نتها لعلان مختلف می آفرید  
 حکیم نیز با تنوع در ترکیب کلمات که به منزله نتهای شاعرند چنین  
 کاری کرده است و نکته باریک آنکه چه در تصویرهای حماسی و چه در  
 تصویرهای غنایی هم آهنگی حروف دریافت شعر حالتی مناسب  
 مضمون به نغمه می دهد که درخور تریب است.<sup>۲۱</sup> این هم آهنگی و آوازی  
 و آوایی، به اعتقاد نگارنده از پیاگاه نغزل شاعمانه یا در دیوانه خواجه  
 شیروا گذاشته و در اثر ممارست شیوه مألوف و مأیوس لسان القیب شده  
 است نمی دانم چرا هر وقت به صورت نغزلی فردوسی می رسم بر اختیار  
 به سوی غزلهای حافظ کشیده می شوم و به شدت احساس می کنم که  
 نوع حاوانه فردوسی در سرپوشی از دوستدستگی شاعرانه و وقار  
 عازانه در دیوان حافظ لانه کرده است. اگر از قالب شعر مرمی نظر شود  
 سخن خواجه همان فصاحت، لطافت، عظمت و شکر مهندی حماسی  
 را داشت اگرچه عناصر اسطه شده از حکیم در محل حافظ رنگ ذوق  
 و نقش تمثیلی نویسی به خود گرفته که مستشرقین آن را دگرپس تحلیلی  
 حماسی به تحلیل عرفانی تفسیر می کنند زیرا زمینههای فراهم می سازد تا  
 بر پایه آن ناپیدا و پیدا خوانند بر یکدیگر تاثیر بگذارند و باسم ارباب  
 داشته باشند بر همین اساس در ضمن می توان معشوق و عاشق را به  
 صورت مواد مثالی مشخص در نظر گرفت دیوار عاشق و معشوق باید  
 در جایی صورت گیرد و تصور چنین جایی مستلزم بارشناسی محبت  
 تازه ای از وجود شناس است که خاص جهان شانی است که نیروی  
 تغلیب درست در همانجا عمل می کند زیرا هر دیدار راستی مستلزم این  
 اندیشه است که دگرپس در خود و خود باید صورت گیوه که در آثار  
 سهروردی، زوربختان بقی و این عوالم فضایی حماسی می آفرید و در آن  
 عناصر معنوی و محسوس در وصل شورانگیز به هم می رسند.<sup>۲۲</sup>  
 آنگونه که شب دیدار نصیب و رسم در غزل بلند حافظ بایک دگرپس  
 از نغزل حماسی به نغزلی غنایی و عازانه تغییر شکل می دهد و جمال  
 و جلالت تازه می یابد.

چو یگ بپره زان قاف شب در گذشت  
 شباهنگ بر پسر پیسرخ گرهان بگشت  
 سخن گفت آمد نوقت به راز  
 در خسروایگ نسوم گسودند بیاز  
 یگی بسنده شمعى مجترب به دست  
 خراسان پیامده به باین نشست  
 پس بستند انسر، یگی ساحروی  
 چو خورشید تابان پر از رنگ ویوی  
 دو ایبرو کمان و دو گیو کمنه  
 بهه سالاه کردار سروبلند  
 در رخ پسون عقیق بسمانی به رنگ  
 دهان چون دل عاشقان گشته تنگ  
 روایش خرد بود و تن جهان پاک  
 تر گشتن که بپره ساردر زخاک

چه جوی شب تیوه کلام سوچیت<sup>۲۳</sup>  
 شعر نیمه شبی خیال انگیز و شاعرانه را نقش می زند. شاعرانه  
 غنایی با کنزگی چراغ به دست پلوربین، نقاشی قصر را طی می کند.  
 در خوابگاه پهلوان را به برس می کشاید و مثل سبسی به درون می خرد.  
 خردمان می آید و بر بالین جهان پهلوان می نشیند و آهسته آهسته محبت  
 سرمی دهد چشم پهلوان در پرتوی کمرنگ به زنی ماهروری می افتد لریز  
 از عطر زربایی، زنی که گیسوان بلندش سرسوی انراخته را در حسیب  
 مشکبر پنهان می سازد و ابوی گلاب آکین برگرداگرد عسورنی عقیقی  
 می کشد، چهلمی که از طرولت میل چکبند دارد. در این سایه و روش  
 دهانی به تنگی دل دلانگهان به مرمزه باز می شود و موج دلاوری را به  
 ساحل خردمندی و پاک می گوید. این شب با همان سرشت غنایی و  
 حماسی دواب و هوای اشرافی دیوان خواجه شیروا به دیداری معنوی و  
 قدسی می انجامد با ابوی زلف آشفته، عرق کرده، حداد لب، پیرهن  
 چاک و غرغره، در روشنی فانوس جام پرانه وار در خوابگاه عاشق  
 بال می کشاید و با چشمی غریبه جوی ویلابت از خوابش بر بالین عاشق  
 می نشیند و درست سالی نصیب به آواز سربین سخن می گوید. تنها  
 تفاوت در این دگرپس نغزلی دوری و نزدیک عذسی طلالی تحلیلی  
 شاعر است که در شاعمانه در زاویه ای دور دست قرار دارد و در دیوان  
 حافظ در کنار بسو عاشق چنانکه پنداری و رشنه در خوابگاه آرمیده  
 است غزل حافظ گویای این دگرگونی و استعناله در هدایت دو چشمه  
 نهار این این مرز و بوم است.



زلف آشفته و مغری کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صواصی در دست

نرنگش هر بریده چو ویلش انوسوس کنان

نیم شب دوش به بالین من آمد بهشت

سسر فراگوش من آورد و به آواز حسین

گفت گای ساقی دسرینه من عوایت هست

عاشقی را که چنین سافر شبگیر دهند

گمان عشق بود گر نبود باده پرست

آنچه او ریخت به پیمان ما نوشیدیم

اگر از خمیر بهشت و اگر از باده مست

خشنده جام عس و زلف گره گیر نگار

ای بسا تویه که چون تویه حافظ شکست<sup>۱۱</sup>

به راستی که اگر رستم دیگر در تاریخ ایران زاده شده باشد جز

حافظ کسی نیست که نه نخبین متفکر است که به این همگونی پی

برده است این شاعر جهانی در سال ۱۸۱۲ در دفتر خاطرات خود

نوشته من فردوسی را نیز چون حافظ به چشم نفس می‌نگرم زیرا این

شاعر بهشت حایک، همیشه با عشق طمان مقدس در ستیز بود<sup>۱۲</sup> اگر

به الحراف محلی که با عنوان تغزل بوم آغاز کرده ام متهم نمی‌شدم

دوست داشتیم و جو، اشتراک ذهنی و روحی رستم و حافظ را و هر سه

می‌فاندم چرا که این سخن نه تنها از لحاظ بیست بلکه از زوایای

متشابه، معنی است، اما مقصود نگارنده از گزیری که به حافظ رده است

بها این مطلب می‌باشد که داستانهای غایی شاهنامه چون بخش‌های

پهلوانی بر آثار بزرگان پی از فردوسی تاثیر شگرف داشته و چنانچه

بهداستی نه با آثار غنایی شاهنامه بزرگ ادب پارسی و نه با آثار غنایی در

حاصلهای جوانان قابل نیست، خشت اول تغزل بوم شاهنامه با

داستان رودابه و زان نهاد می‌شود کمتر پژوهش را در مورد شاهنامه

سراغ داریم که به صورت محفل ویا معصل به این نهمه شاهنامه

نپرداخته باشد لذا نیازی به باز نویسی مجدد نمی‌ماند زیرا موضوعی که

اینجا مطرح نظر است این است که در ادبیات ایران برای نخستین بار

سمبولیستی حقیقی متولد می‌شود، سمبولیستی که به واقع می‌تواند

بیان کننده معانی زرف، ششین و گوناگون باشد و در عین سادگی

و درش رمز آردی خود و اهد چنان حفظ کند و لحظه لحظه ادراک گردد

دوست به عکس پیشگوران این مکتب اروپایی که همه چیز را در

اضطراب و وحشت غرق می‌ساختند و به همه جنبه‌های توصیفی

اخلاقی و تربیتی به چشم تحقیر می‌نگریستند و بدین روش پدید می‌آید و به

صورت وهم و روبا همراه احساس سازدانی پس از اشاره و رمز میان

منی‌داشتند سمبولیسم فردوسی سانگوش عمیق سازنده چنان

روحیادی شاد و باطراوت است که حتی طبیعت خفته در تغزل را هم در

پردی از فرخ و شادمانی می‌پنجد آهنگ سفرهای عصری حکیم

سالات روسی و احساسات را با قدرت بی‌مانندی به خواننده منتقل

می‌کند مظاهر کلاسیک لوئیز از جی‌جان، جون، هدیان و عصیان شاهانه

که موجب تشویش و نگرانی بر مردم نوشونده می‌شود و از ناهادای

سمبولیسم اروپایی بشمار می‌رود پاک و نهی است، آمل بوار که شده

شاعر بود یا چنین پنهانی دروایی و سبلیک در شاهنامه و یارو شده

بود که در خطبای شاهنامه در سال ۱۹۳۳ میلادی به مناسبت جشن

خوار، فردوسی در سورین لینگرنه دهری کرده که دنیای فردوسی شوشار

از خط است در رنگ همه جا در نمرنگ جلوه می‌کند و ذوق فخرمانی

آزبایی با ذوق کامجوی شرقی در مس آسزده و ذوق کامجویی در ذوق

لذت باس ابراس لطیف می‌گردد آسما که به هنگام بازگشت سلطانان فند

در پای اسان می‌پایند این دنیای فردوسی مشتتتر و رنگارنگ تر

از دنیای همرست فردوسی یک مهر عطر آگین است و نه تنها جهانش

پری‌وار تر در لغت بلکه گهگاه مانوس تر از او می‌ناید فردوسی به آن

شیخ‌های یربینی همانند است که نوری وصف ناپذیر آراش آنان را نرم

و ملایم می‌سازد<sup>۱۳</sup> این اسواج پر شنج شمیم‌آلود در رقص ران و رودابه

آسخته با آب و رنگی سبلیک جای خود را به آراش و خوشبختی داری

در حوره خاطره می‌دهد، دستک سراسر، رمز و اشاره و نشانه است گیسو

فردوشتن از گنگره بلند قصر با نهاد مستگیری از عاشق و جستن راه

چاره برای وصال در هیچ یک از شاهکارهای گیتی به این دل‌انگیزی

صورت نمی‌سند مناسفانه اعتقاد به اقدم سب باعث حذف چندین بیت

دوستان و متعالی از سائین ابیات این داستان تغزلی در چاپ مسکو

گردیده که به شیخ آن در شاهنامه‌های دیگر هم این ابیات با در حاشیه

یا در زیر نوبس جای گرفته‌اند ابیاتی که علاوه بر زیبایی مساف

موجب نوازی تغزل‌اند در حاشیه که طرد آنها مفهوم دیگر ابیات در

تاریک و اهام غایب در م‌رود و لا وای گیسو بی حد سمار آویخته

بیانند خطاب

ده گیر ای سیه گیسو از بسکوده من نه تنها ناماست بلکه مغرب

و در حالت، حکیم برای هر چه زیباتر کردن شب دهنار دهنارده از واژه

ترکیب نمایان فراتی می‌رود به آفرین مضراع مسکنک دست می‌بازد

تاسه‌وروزی را با جاده‌های ماندگار تر و زند مسواهای که ترانه

حقیقی ریایی‌اند گسند گسودن از سر و پیچیدن از شک نشانه‌ای

از بند و عطر آگین زلف و خم اسدر عس می‌سار سوماری آن مطهر

پنجاهین و لغزنگی و شلال است آویختن گیسو بر دیوار شادمانی

نیلوفران رسته از حصارهاست چنانکه پنداری از پس سالیان دراز شاعری

متناسر از کوچی بر پارس عشوقی گذشته است، دعواست رودابه از ازل

و اسوار در گوش گیسو و بسیدن سائیدن پهلوان این آسار مطر سیر

را باید نهایت زبان رمزی، فردوسی نلی کرد چرا که از راه تصویر

روشن برین‌دین از نماندی برجسته را بیان می‌دارند هر چه هست فرا

واقس است اسطوره در اسطوره، واژه در واژه نشانه دوشانه، پیچده و

نودنو چون بیان رنگین کمان که به فضای همیشگی و ابدی در آسوی

زبانی آفرش می‌گشاید، شاید با چشم پرش از پرسته کلام سوان شعر

زلف بود در گل‌های ندی را با فصای که فردوسی تقویده محمول

داست آسما که می‌گوید، ای اسره موی که موج زبان را نودوش سرد

می‌دزید، ای حعدله، ای عطر گریبار از سون، چه جده‌ای برای آنکه

امش سوانک، تاریک و آریبانه‌ای که در این زلف خفته‌اند با گیسو ای

طردهای نرنگه‌ت عرس با بلیله که مرا با خود بگریود رویای خیره کننده

ای راتسو در خود داری ای دروایی آسوس، روان سارک من، سنا را

۹

کستون زود بر تاز و سرکش میان  
 بر شیر بگشای و چنگ کبان  
 بگپیر این سیه گیسو از یکسرم  
 که بهر تو باید منسی گیسوم  
 بسفان سرورندیدم این تارآرا  
 که تا دستگیری کتم یگار را  
 نگه کرد زال انور آن ماه روی  
 شگفتش بماند انور آن روی و سوی  
 بسالید مشکین کمدش بپوس  
 که بشیند آواز بوشش عروس  
 چنین داد پاسخ که این نیست داد  
 چسین روز خوردید روشن ماه  
 که من دست را خیره بر جهان زخم  
 برین غمت دل تیر پیکان زخم  
 کسند از خود می بسته و داد خم  
 بسینکند بسلا نسره هیچ هم  
 بسه حلقه درآمد سرکنگر  
 بسرآمد زین تابسو یکسره  
 چسو بسیرام آن باره بنشت باز  
 بسیامد سوی روی و سرودش نماز  
 نسورود آمد از قام گناخ بستند

به دست انورون دست شام بلند  
 بام بزی زمان بزرگ شاهنامه نماند غمت، بالانشی و شکوه است  
 بلقایی دست نیافتی که سوخورشید می ساید تنها عشق کتد، فتح را  
 برآزاکه وارد باغکامی که پروانه عبور ندادند هرج بهلوانی این  
 شجاعت را در خود نمی بیند که بر حویم این قلعه زیایی، خوردندی  
 عفت، و با هر کس کام بگذارد اما وقتی بهلوان احاره می باشد با برهان  
 خاکستری بوالی چکاد عروج می کند اینعباست که خدنگ دایماتگری  
 می تواند بسته برکنگر عرش آن براند زنی که برام حماسه قدمی  
 تو ازاند سسوع و شان دور پرواز قاف عشق اند که به قول خواصه شیراز  
 سهل و آسان شکار کس نمی شوند زیرا آنها همیشه یاد به دست است  
 دام راه این پیغمبرهای نرسانیده از دلبوی و عفاف نه فقط عروج غیرمندان  
 باذوق بیته بلکه قدرت روزمندان و سلطه گران عوس کیش را بر آستانه  
 شیدایی می شکند گوین حضورای پاستین از الله به آسایش برابری  
 حماسه اندام تا بختری تازین، و روانی بسیار میوسند، صورتی اسلام  
 بلندآلاره، برآده، پاک دامان گمر برمان ستند، با کفتشهای درخشان  
 و بندهای زوبین در جامه پرچین گرانهها که دلبران و زرم آوران فریادی را  
 از آنان حواسنارند<sup>۱۱</sup> نغزل حماسی سرشده زانسان است که شنیدس  
 دست فرسوده در نالار آرزندی مردان نیستند زنی که همبانی جنگاوران  
 به میدان می نازد و تیغ در تیغ بهلوانان می افکند درمکنگه دلدادن و دل  
 گرفتن نیز در جایگاه، رفیع آسانی شویش می آید و تا آراه، نکند هیچ  
 نگاه از دیواره دورباش عصمت و نی نگردد چنانکه با همه گشاده  
 روی و آرزامندی در برم روزم در معرکه حضوری دام سک بر دامنش



باز خواند یافت، ای لحظه های تشریف بخش بخور آگین، میوه های کبود،  
 فراگاه طلعت افشانه شده بر گانه های کرکین حلقه های پیچ پیچان  
 شما<sup>۱۲</sup> روی کدر و تیره بود هر از روی دستهای به رنگ مشرق با  
 گذر از صافی ذهن فردوسی به خوابی روشن مدلل می شود سیاهی  
 گیسوان دلدار و تاریکی شب دیدار با طلوع اندیشه از یاد می رود و طلعت  
 قطعی در پرتو رخسار بانوی برآمده از روش می آید و ما را به این  
 باور می رساند که در هیچ یک از احادیثی جهانی زنی بر حصار دژی  
 سنگین کیسوی سحرآمیز تر از رودابه نیابسته است  
 برآمد سپه چشم گلرخ به بام  
 چو سرو سخی برسوش ماه تام  
 کسندی گشاد او ز سرو بستند  
 کس از شک زان سان نیجده گسند  
 خم انور خم و سار بر سار بر  
 بسران غلبیش تار بر تار بر  
 سرودشت گیسو از آن سنگره  
 که بازید و شد تاج بن یکسره  
 پس از بسار، رودابه آواز داد  
 که ای بهلوان سپه گسرد زاد

نمی نشیند، چشمت است که عشق در نغزل و حماسی شماره به وصل  
 نمی انجامد، چشمتی که با پهلوانی در آوردگاه دست و پنجه نرم می کند  
 وسعت مردانگی را به غنوت دل راه می دهد، دوازده پهلوش را بر نیاز  
 دروس می بندد و با زبانی دوسویه با معشوق سخن می راند، با آنکه  
 پنجمه مهرورزی را نیمه باز می گذارد موی از حماسه و ایرون می ریزد  
 تا پهلوان دلیخانه گزرا پایان یافته نماند، گرفتارند، با سهراب به این زبان  
 گفتگو می کنند و از راهای نیمی مهراندن نیمی عتاب پزادی پر خاش و پزادای  
 محبت اگر چه زمانی که در گمگشت گرفتار است خرد داشتن و آگاهی مهمتر  
 می داند و بهتر می بیند که با سهراب نهانی سازد و در میان دولشکر برای  
 خویش آموخی ببرد، و عالیه هم به فریب و انسون تن بسته را  
 به دل می کشاند و با این گریز دل خود را بر پای می گذارد و دل سهراب را  
 همرد می آورد ولی بر سنج دژ غرور زانه را فراموش نمی کند سرفراز  
 می ایستد و به نغز، عاشقانه حلاوتی حماسی می دهد و این عشق  
 مقدس برپام حماسه در جوانی می پژورد.  
 بسختنید به بسیار گسره آفرید

به باره برآمد سبب بنگرید  
 چو سهراب را دید بر پشت زین  
 چنین گفت کای شاه ترکان و پشین  
 چسرا و سجه گشتی کنون بازگرد  
 هم از آمدن هم زده شد نبرد  
 بسختنید و اورا به افسوس گفت  
 که ترکان ز ایران نیابند جفت  
 چنین بود روزی نبوت ز من  
 بدین درد خمگین مکن خوبستن  
 همالاکه تو خود ز ترکان نه ای  
 که جز با نسرین بزرگان نه ای  
 بدان زور و بازوی و آن کتف و وبال  
 نعلاری کس از پهلوانان همال  
 ولیکن چو آگاهی آید به شاه  
 که آورد گردی ز توران سپاه  
 شهشاه برستم بچینید ز جای  
 همان با تهنیت نلاید پای  
 لساند یکی زنده از لشکرت  
 نغانم چه آید زید بر سرست  
 درخ آیدم کین چنین بیال و سلت  
 مسمی از سنگان بسباید لهنف  
 توردا بهتر آید که فرمان کشی  
 رخ نامور سوی توران کشی ۳۰  
 فردوس در سراسر شاهنامه با سرگ آفریدگان آرمای خویش  
 دودناکترین مرتبه ها را می سزاید نزل سرگ از دیگر رگه های اوزشمنند  
 حماسه حکیم است، سوگ سروده های که در نهایت می پزایگی  
 از معانی همین بلند مالا مال است مویس حزن انگیز و از راه  
 آسگی می آسباری جهان را در فضای نزل می براند چنانکه می توان

از ضرابانگ هر کلامی صدای مرگ و سزوتشت محتوم بشری را شنید  
 فانی شدن جویای مکتور در ماسنایای شاهنامه است تنبایدی که همواره  
 از گوشه های ماسلوم می روزه و توجی بر سپیده و با بر سارک نیستی می افکند  
 تنای دیز مرگ گاه و ریگه، در حنجره حماسه می پیچد و قهرمانان را به  
 سپاهی و سکوت ابندی دعوت می کند و در غباری از راه و ابهام گم  
 می شود تا زاری صبرت آموزی از گوی می دیگر آواز سر زده و همه  
 ز برخوان عام خویش بخواهد، مانی که مان و نریا، برای آن کوشش  
 آست عیب این باور چیرگونه مکرره، اگر از چشترای غیام بگشوریم  
 محتضن لصدای شاهنامه است بر سر روان و سیر بر مکی استان امرت  
 چشمت است تفکری پندآموز و مویذ گشته اما جهان شعول که حاصل  
 فیلسوفان و شکانان بزرگ است پژوهشگران ایسی خالقانی را شاعر  
 سرگرا نامیده اند چرا که در چنین فضا، هنر، و ترکیب بند، در و نای  
 فروزندش به دینج و دره ناگی نایده است اما آنچه و شاعر با سائرت  
 فروزی بر قلم جاری می سازد محصور و چهار دیوار خانه است که در آن  
 حیثت عاطفی خود را می کند و این کربس حکیم در سرگ سوگ  
 شاهنامه به پهنای دره گان ایران است شهادت سیاروش اشک را بر  
 چهره مردانه رستم می شاند و ماگر به جهان پهلوان سوزمین ایران همان  
 نعل باران امروزه، ایست که از سرتا با می گردید، چشمتی حکیم از مرگ  
 فرزند به اشارتی می گذرد نه بوی آست که نعل دانی به این سنگینی  
 را ندارد بلکه آن را به بر جسته ترین سزول سوگ و سه برترین سزای  
 شاهنامه پیوند می زند و به یاد فرزند بر پایش کشته سهراب هم را که  
 ساهرا در سینه هفته ناز جوانی پهلوان می کند، نغزل سوگ فردوسی  
 چنان کسانخی و انسانی است که دوست از دشمن نمی شناسد، هر جا که  
 با داری بر آسانی می گذاه می رود بر مصومیت او شیون سر می دهد  
 پس همی بیست که در انجام کار سرخه تو را می هم اشک را بر سزگان  
 شاعر می توان دید و این رنگ نغزلی در محاصره قلعه فرو، خود کشی  
 جریزه، و لقا و در پسرستانگان شاهزاده از چهار دژ به عمیق ترین شکل  
 برپام حماسه می نشیند، پرستگاری که نخست بر سزگاری ایرانیان  
 می خندد بر سزاجام به وصیت شاهزاده جوان به سرگی گروهی  
 و با خواسته تن در می دهد.

کنون اسیر آیدم ایرانیان  
 به تاراج دژ پاک بست میان  
 پسرستانگان را اسیران گشتند  
 دژ و باره و کوی و ایران کنند  
 دل هر که بسوزد همی  
 ز جسامت رخسار سر تورود همی  
 همه پاک بر باره باید شدن  
 تن خویش را بسوزمین بسوزند  
 بگفت این ورغاران کورد زود  
 بر آمد روانش به تیمار دود  
 پسرستانگان بر سر دژ شدند  
 همه خوبستن بسوزمین بسوزند

بکس آتش خود چسبید فرودخت

بسه گنجها را به آتش سوخت  
بکس تیغ بگرفت زان پس به دست

در خانه تازی اسبان به بست  
شکشان بسوید و بسوید پس

همی ریخت از دیده خولاب و محوی  
بسیامد بسالین فرخ فرود

بکس دشت با او چو آب گویو  
دو رخ از بسوی پسر بر نهاد

شکم بر درید و پورش جان بداد<sup>۳۱</sup>  
وقایع تاریخ منظم شامک، با بیادگذر سلسله ساسانی اردشیر

پاپاکان شروع ویا مورگ بزکود پاپان می باشد خلافت، فردوس در بخش  
تاریخ به لوح کشید، شوه سرمد مورگ، هم می شود و یک سوی

حساسه واقعی را ندارند چرا که در فضاهای اساطیری روح افسانه  
مخودی خود برانگیزانند، و از معاصرت اصولاً حساسه بر حساسته از بسط

افسانه است که جوهر شعر را در ضمیر ناآگاه وصل می کند و ذهن شاعر  
نیازی به تکاپوی بیش از حد جهت ایجاد ساختار کلامی ندارد. موسیقی

زبان در حساسه جوشنی است و تصویرها زایشی دوری اند که زیبایی  
شوه بالوره آنهاست اما در روایات تاریخی که ازین سوخت نظری

عاری اند نبیوش شاعرانه می خواهد تا با جمالی آرای این صحنه های  
می جان را به اسطوره نزدیک کند و ماهیت تاریخی را از طریق نسبی

زوق به معنای کلمه دگرگون سازد و آن را تا حد اسطوره ارتقا دهد، زیرا  
بعضی تاریخ به توری می سوزان می ماند که در سایه خرابی های گشتن فن هیچ

گیاه ذوقی جوانه نمی زند، طوفان و پوسانی، غارت و گشتن طوفان  
شکوفای هنر را در می رسد، سالی که باشد دهان آن چو رنگ روان

وقایع حسنه های را نمی شناسد، این جاودگری و شیرین کاری ماورالزمان  
غنائی سرانجام می گیرد و چنانکه حساسه شناسان می یابند، که زبان

مردم ابتدایی کلامی به حاشیه تشریفات است نخست شعر بوده اول در  
سیر تکامل لطافت خود را دوست داده و به تاریخ تبدیل شده است.<sup>۳۲</sup>

پس از حیران می تواند در مسیر معنوس با پارادایم لطافت های پیشین  
و حفظ لغات زبانی به شعر تغییر ماهیت دهد اگر اشتهای تکمیل به این

آزود که برای هنرمندان بزرگ هم بلند می ماند افعیاز فردوسی شولای  
حقیقت پوشانده است چنانکه یکی گزارش کشلا واقعی را به رنگ

تغزلت دوستان با امانت کامل همواره زبانی حیران گشته های در فصل  
تاریخی شاهنامه می آورید و بکیار دیگر زان دوردهانه را به تجربه

موسیقی نظر داستان گذار و اردشیر ارکان نامه اردشیر پاپاکان که بازمانده  
یکی از کهن ترین متن های پهلوی است و یقیناً از منابع مرصع فردوسی

بوده هنر جاودان شائل شاهنامه را در برگردان تاریخ به شعر، فراموش  
شدنی به اثبات می رساند اردوان آن گنجبرگی بیایست بود که از دیگر

کنیزکان آرزوی تر و کرامت داشت و به تر تهیه پرستاری فردوان که بود  
آن کنیزگی می کرد روزی چون اردشیر به ستروگا، نشسته طنبور می زد

و سرود بازی و غنای می کرد تو لودشیر و ایلدی و دل باخت و پس از آن نیز  
با اردشیر مهر دوستی گرفت پیوسته به همه شب که فردوان سخت

مرگشته بختش آن کنیزک به تهران نزدیک اردشیر شده تا نزدیک ساسان  
پاپادشیر بودی پس باز به پیش اردوان شوی روزی آخر شعبان که به

دوبار بودند گفتند هر بنده ای که سه روز از خدایت خود گریزد به نزدگی  
و پادشاهی رسد کنیزک آن سخن به اردشیر گفت و پادشاه از گنج اردوان

ششتری هندی درین دین و دیبا آنگذد و زره و زین افروزی بسیار  
پرواسته برداشته به پیش اردشیر آملو با کنیزک پویششند و راه پاس

نموده به شتاب همی رفتند<sup>۳۳</sup> این واقعه تاریخی شایستگی آنرا می یابد  
که به گونه نثری برجسته بر پام حساسه خود نمای کند

بکس کناخ بسره اردوان را بستند  
بکاخ استورون بستند ای وحشند

که گشتار بستام آن ماه روی  
نگاری پسر از گوهر و رنگ و موسی

بسر اردوان هجو دستور بود  
بسران خسرات نیز گنجور بود

چنان بد که روزی برآمد به پام  
دلش گفت زان خسرمی شاد کام

تنگه گره غنغان لب اردشیر  
چسوان در دل ماه شد جایگیر

همی بود تا روز تاریک شد  
همانا به شب روز نزدیک شد

کسندی بسران کنگره بریست  
گره زدیو چند و بسره دست

بگشتاش از باره آمد نوره  
همی داد نسکی دهش را درود

بسیامه خسروانان بسر اردشیر  
پسر از گوهر و موسی مشک و عبیر

ز زبالیان دیبا سورش بر گرفت  
چو بیدار شد تنگ در برگرفت

دگه کرد پسر تا بر آن غروب روی  
بدان موی وان روی آن رنگ و بوی

بسدان ساء گفت از کجا خاست  
که بسرم دل را بسیار است

چنین داد پاسخ که من بستام  
ز گیتی به دیوار تو زنده ام

ببایم چو خواصی به نزدیک تو  
در لغات کهن روز تاریک تو

کسوت گسو بسدیری ترا بستام  
دل و چسان به مهر تو آنگندام<sup>۳۴</sup>

آخرین طوق نزل بر پام حساسه را باید در داستان عاشقانه خسرو  
شیرین به نشان وقت داستانی که با زبان غنائی پیرگشته به شهرش

جهانگیر می رسد و در رده ادبیات کلاسیک جهان حای می گیرد به بسیاری  
از صاحب نظران ایرانی و فرنگی در چند مجلد این فقه عاشقان بدسترس

داده و به نقل و پرورش پرداخته اند، نگارنده نیز قلاً در مقاله نزل



کتابخانه

درواهنامه به این داستان اشارتی دارد و ماهمه بری هاضعی علمس  
وامی و ناناگامی آیزو هشی و شستین هدرسهاله کویچک هامت همدای  
نیشه ه چاپ نشر پورشن اصفهان از دیدگاهای خاص خسرو و شیرین را  
به بقده نهمته است. لذا جای بری شرح مستوفی نس ماند نکت گفتس  
اینکه فردوسی در پایان همز نشان س دمه که کارشاهنامه س همگان به  
سر مرد اما س نغزل هرگز  
چوشینده شیرین که آمد سپاه

بیش سپاه آن جهانفار شاه

یکس زود سپیراهن منگسوی

بپوشیده وگلتاز گوسن کرده روی

یکس ازپوش سرخ هببای روم

همه سپکوش گوسر ودرش سوم

بسر بر نهاد السر خسروی

نگارش همه گوسر پهلوی

زایموان سر سپامه به بام

بسرور جوسانی نهد شاهادام

همی بود تا خسرو آنجا رسیده

سروشکش زمگان سرخ برچسکیده

چو روی روا دید بریای خاست

به سروریز بنمود بالای راست

زبان کرده گویا به شیرین سخن

همی گفت از آن روزگار کهن

به نرگس گل ازوان را بشت

که بسیار بد نرگس وگل درست

بسلان آبشاری وآن نیجوی

زبان نیز بگشاه بر پهلوی

که شاه، هسوزا، سپهد نشا

خسجت کیا، گرد، شیراوزنا

کجا آن همه مهر وخوانین سرشک

که دیدار شیرین بدان را پوشک

کجا آن همه روز کسودن زشب

دل و دیده گویان و خفتان دولب

کجا آن همه بست و پیوند هسا

همی گفت واز دیده خوناب رود

همی ریخت برچهره لاژ ورد

به چشم اندر آفره ازوسر و آب

بزاری و خش گشت چون آفتاب

نرسند بالای زوین ستام

زروسی چهل شادم نیک نام

که اورا به مشکوی زوین برند

سوی خاست گوسر آگین برند

۱. ترجمه گلگشت ترجمه دکتر معنی، رانه نشر احمد خلیلی، کتب خطه شماره  
۱۶، صحنه ۱۳۳۰، ۱۲، ۱۲، لوح چهارم و پنجمه کتاب سیدخلد صحنه ۵۱-۵۲  
۲. سیموره گل الاطراف ترجمه دکتر علی کاشانی، دفتر محمد حسن لطیفی چاپ این  
صبا ۱۳۳۱، ۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹  
۳. حشله گلگشت لوح اول صحنه ۲۹  
۴. حافظ شاه جهان، لغتین خرمطالی جلد دوم انتشارات فلس لرهنگان ۱۳۲۷ ص  
۸۱۰-۸۱۷

۵. الهیاد، حمر - ترجمه سید نفیسه مکار، ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۳۲ سرود

۶. سوم ص ۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳

۷. فدک اند - دربریل ترجمه دکتر میرزا آقا عینی کورلی نشر سوزک چاپ اول سال  
۱۳۲۹ ص ۱۵۲-۱۵۵-۱۵۶

۸. وصال کتاب فلس خوارزم - انتشارات نیلا فرهنگ ایران، جلد اول ۱۳۵۰ به  
گوشش دکتر حنفی زاده لطیفی صحنه ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵

۹. ارسطو وان شعر، دکتر عبدالعزیز نوری، انتشارات اسپرکیر ۱۳۵۷ ص  
۷۶-۷۷-۷۵

۱۰. رامین جلد اول ص ۳۰۵

۱۱. همان کتاب ص ۳۲۱

۱۲. همان کتاب ص ۳۰۶

۱۳. همان کتاب ص ۳۸۸

۱۴. همان کتاب ص ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳

۱۵. مهاجرت، ترجمه میرزا فتح احمد لاری، تصحیح مصطفی حلالی تانایی،  
انتشارات طهوری، ۱۳۵۹ جلد چهارم ص ۲۵۵-۲۵۶

۱۶. ارسطو وان شعر، ص ۷۵

۱۷. پهلشاه آیین بزرگداشت آفرین دومین هزاره سرایش شاهنامه انتشارات، هیرزد  
سپاهان - نشر رسد روز ۱۳۲۹ ص ۵۲-۵۳-۵۴

۱۸. کتابت زبانشناسی، بند ترکوچا، ترجمه لوله زوسانی، شرکت اندازند - طری  
واهننگ ۱۳۲۷ ص ۸۱-۸۳

۱۹. فردوسی و لغات، نظریات شیخوهر مرتضوی، موسسه مطبوعات و تحقیقات  
فرهنگی ۱۳۲۹، ۱۳۳۳، ص ۲۶

۲۰. زبانی ویرگ پهلوان در شاهنامه، دکتر محمد علی سلیمان نونش، انتشارات  
طوس ۱۳۲۹ ص ۱۳۲

۲۱. همچنین، جام جعفر بن جاپ سوم نهرقده، دکتر محمدمسلساس نونش، ۱۳۲۹ ص  
۴۳-۱۱۷

۲۲. کلمات و لغات، دکتر غلامحسین سرریش، انتشارات تهران ۱۳۲۳ ص ۱۰۹-۱۱۸

۲۳. طبری کوبن آتش شکر سوری در اسلام ایران، نوشته دکتر مایوش شایگان  
ترجمه باقر پهلوان انتشارات آگه ۱۳۷۱ ص ۲۳۵-۲۳۶

۲۴. شاهنامه پژوهش جلد دوم ص ۱۷۲

۲۵. سلسله - سر سابه، اندکشات چشم و چراغ ۱۳۲۷ ص ۲۲

۲۶. دواقی شوری، ترجمه شمعاق گلین شاهنامه نظریه کتابخانه این صبا چاپ دوم ۱۳۲۳  
ص ۱۱۲-۱۱۵

۲۷. آفره زید وادیات فارس، دکتر حسن هیرمندی، انتشارات زواری سال ۱۳۲۹ ص  
۲۰۵-۲۰۶

۲۸. دلال باوقی، کتابهای بدیقه خلیلی بوشر - ترجمه دکتر محمد علی سلیمان نونش  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۲۹ ص ۲۰۶-۲۰۷

۲۹. شاهنامه به گوشش دکتر محمد امیر سلیمی چاپ دوم ۱۳۲۱ ص ۱۱۷

۳۰. همچنین بگوشش دکتر بیژن بیژنی، نشر فرهنگ، سرود بند، ۱۳۶۱ ص  
۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰

۳۱. قشله وستم ودهرادر دکتر جعفر شاهلو، دکتر حسن لاری، نشر نشر ۱۳۲۳ ص  
۸۳

۳۲. فلسطان فردوسی سراسر چاپ دوم - که گوشش دکتر سعید محمدیانی نشر  
نظره جلد دوم ۱۳۲۳ ص ۵۲-۵۳-۵۴-۵۵

۳۳. گستر، و محدود، جمله فلسطان هنر وادیات، ترجمه هیرزد شیرداز انتشارات  
طوس ۱۳۵۵ ص ۱۰۰-۱۰۱

۳۴. زبانشناسی و سبب و نظریه امیر سلیمان سلیمان، انتشارات اسپرکیر سال ۱۳۲۲ ص  
۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹

۳۵. شاهنامه فردوسی چاپ سترک ۱۹۶۸ - جلد دوم ص ۱۳۳-۱۳۴

۳۶. شاهنامه فردوسی جلد نهم سترک ۱۹۷۱ ص ۲۱۲ - جلد دهم ص ۱۳۳-۱۳۴

۳۷. شاهنامه فردوسی جلد نهم سترک ۱۹۷۱ ص ۲۱۲ - جلد دهم ص ۱۳۳-۱۳۴

# انسان وارگی طبیعت

## دکتر شاهر خواجوه

به : استاد بزرگوار دکتر مهدی محقق

از : دکتر غلامرضا ستوده

با پیش از استاد ستوده، از شمارهٔ ویژهٔ بزرگانست استاد محقق در شمارهٔ قبل جا ماند.

### مقدمه

یکی از اختصاصات سبک هندی چنین توضیح داده شده که شاعر کارها و صفات و نسبت‌هایی را که برای یک جهاندار و مختصر است برای عنصری غیر جاندار به کار برد.<sup>۱</sup>

ما این کیفیت را که مختصر به دورانی خاص در شعر فارسی نیست و در تمام انواع شعر ملاحظه می‌شود انسان وارگی طبیعت یا طبیعت انسان واره نام دادیم. و مقصود از این طبیعت، همانست که در فانی و غیر فانی و انبیا و مختلف و خلاصه هر عنصری جز شخص انسانی است. که در حدی می‌شود و حرکتی از او صادر و با احتیاطی در عنصری پیدا می‌گردد.

حرکت‌های انسان واره در شعر خواجو از حیث نوع شعر به دو دست قابل تقسیم است. عناصری که در قصاید منشاء حرکتند و دیگر عناصری که در غزلیات نقش حرکت انسان واره دارند.

در قصاید، نسبت عناصری همچون انسان - جهان - چرخ - مهر - سپهر - فلک - گردون و فلک، سپس خورشید و ماه و ستارگان پیش از عناصر دیگر، حساسند انگاشته شده‌اند. ولی در غزلیات، عناصری همچون: اشک - چشم - خط - دل - زلف - لب - دهان - فراوانی نقش

انسان وارگی یافته‌اند.

به عبارت دیگر شاعر در قصاید، عناصری دور از احساس و بیرون از سوز و جود می‌شویش را به حرکت انسان واره و احساسه در عالمی که در غزلیات با عناصری ملموس و آنچه با وجود آدمی مربوط است سروکار دارد.

حرکت‌هایی که در هر دو نوع شعر تحت عنوان طبیعت انسان واره ملاحظه می‌شود، بدین شرح است:

انسان، سالی گریبان چاک<sup>۱</sup> و چرخ، جاندار<sup>۲</sup> روئین تن<sup>۳</sup> و عنک سوار<sup>۴</sup> دلش افزون<sup>۵</sup> و مشعل فروز<sup>۶</sup> تیراندازی<sup>۷</sup> است که هم به سوز می‌نشیند و خوانساری<sup>۸</sup> می‌کند، و گاه سرکش مست<sup>۹</sup> می‌شود و راه می‌بندد<sup>۱۰</sup> و به منازعه<sup>۱۱</sup> بر می‌خیزد و زمانی همچون قیسری دوره گرد<sup>۱۲</sup> از سفت و ترس و ناتوانی به نوز می‌افتد<sup>۱۳</sup> و رانشین<sup>۱۴</sup> و روسپا<sup>۱۵</sup> و زمین بوس<sup>۱۶</sup> و دعاگر<sup>۱۷</sup> و خادم<sup>۱۸</sup> می‌شود.

دهر، مادری زاپاست<sup>۱۹</sup> که فرزند خود را شمس مرده<sup>۲۰</sup> و گاه معرود و خنجرکش<sup>۲۱</sup> می‌شود و داغ بر دل کسان می‌نهد<sup>۲۲</sup>

سپهر، پیر مطیع<sup>۲۳</sup> و خاکگروب راه<sup>۲۴</sup> است که به استماع<sup>۲۵</sup> نغمهٔ مرغان<sup>۲۶</sup> دل خوش می‌کند.

فلک، قلوه دامن<sup>۲۷</sup> و جهانگره<sup>۲۸</sup> شرمند از گناه خویش<sup>۲۹</sup> اقرار می‌کند<sup>۳۰</sup> و رفته می‌نویسد<sup>۳۱</sup>

گردون پیر<sup>۳۲</sup> با قاطر خمیده<sup>۳۳</sup> سوهری سوهری<sup>۳۴</sup> است که گسوتوار<sup>۳۵</sup> در گوش دارد و گاه دماغ خویش را با شمشیر<sup>۳۶</sup> مسطر می‌سازد<sup>۳۷</sup>

قضا، لیمه‌بازی<sup>۳۸</sup> خطهٔ خوان و طفر بخش<sup>۳۹</sup> است اجل، از نهب سر تیغ گریبان است<sup>۴۰</sup>

فضک، عشاری<sup>۴۱</sup> خون طلب<sup>۴۲</sup> و دامگیر<sup>۴۳</sup> و در عین حال تحریر<sup>۴۴</sup> و سرگردان<sup>۴۵</sup> است

چشم، شکارچی<sup>۴۶</sup> گمشدگان<sup>۴۷</sup> و کمانکش<sup>۴۸</sup> خونریزی است<sup>۴۹</sup> که فرمان دلی می‌دهد<sup>۵۰</sup> و ستاره‌گو سستی است که متعجب محراب<sup>۵۱</sup>

شده و گوی از شدت غمده جویش<sup>۵۲</sup> هر چه گوهر در دامن داشته<sup>۵۳</sup> و پخته است<sup>۵۴</sup> و اینک همچون پیمانان<sup>۵۵</sup> سر دواب فرو برده است<sup>۵۶</sup>

دل، این سگ<sup>۵۷</sup> سپهر است<sup>۵۸</sup> شتر بار<sup>۵۹</sup> پسر<sup>۶۰</sup> و پسر<sup>۶۱</sup> می‌فریاد<sup>۶۲</sup> و مفرط<sup>۶۳</sup> است<sup>۶۴</sup> که دوا سوامر می‌کند<sup>۶۵</sup> و پیام است<sup>۶۶</sup> در یافت می‌داند.

زلف، سرکشی<sup>۶۷</sup> سیاه‌کار<sup>۶۸</sup> زرد<sup>۶۹</sup> می‌باید<sup>۷۰</sup> و غلام می‌دهد<sup>۷۱</sup> و از حسادت و قیاس، سر فرار<sup>۷۲</sup> و در زاپ<sup>۷۳</sup> و آشفته و بی سرو سامان است<sup>۷۴</sup>

در این میان میان مشغول در جهان فتنه افکن<sup>۷۵</sup> و قد دلداز خویش<sup>۷۶</sup> و لیش<sup>۷۷</sup> گوهر فشان<sup>۷۸</sup> و حمام بخش<sup>۷۹</sup> و عنای می‌خط است<sup>۸۰</sup> زن است<sup>۸۱</sup>

آفتاب ایزدکام جام نوشیده که همچون مستان خراب، به در و دیوار می‌افتد<sup>۸۲</sup> و از مهر چه روز خنجر بوسه کشد<sup>۸۳</sup> این هر بوس<sup>۸۴</sup>

نظاره‌گذار هفت<sup>۸۵</sup> خاکسار<sup>۸۶</sup> و دعاگری<sup>۸۷</sup> سر قرقر<sup>۸۸</sup> گیسوت<sup>۸۹</sup> و این مشغول زین از هر که می‌نویسد<sup>۹۰</sup> و غلامی تاب خویش را در پای

که تبار می کند.<sup>۸۵</sup>

خودشیده، این خسروگردون<sup>۸۷</sup> این پادشاه ستارگان<sup>۸۸</sup> یا گن گلاب  
گوشه سلطان<sup>۸۹</sup> زهرجه برده دل<sup>۹۰</sup> و به پای بوس<sup>۹۱</sup> قانع<sup>۹۲</sup> شده  
است.

ماه، پیرخانها به بمن همت لطف فلک<sup>۹۳</sup> و فرشی خسرگاه او<sup>۹۴</sup>  
کارش به کمال می رسد.

بهرام، این کو نوال جنگجو<sup>۹۵</sup> و مدعی پهلوانی<sup>۹۶</sup> گردش بر<sup>۹۷</sup> آن  
سربزه خوبتر از راز دست می لنگند<sup>۹۸</sup> و به صورت غلام مشاهره دار در  
می آید<sup>۹۹</sup>.

تیر، ستاره مدافع کهنشان<sup>۱۰۰</sup> و زهره بربط نواز<sup>۱۰۱</sup> و رقصان<sup>۱۰۲</sup> و  
سافری صیانت<sup>۱۰۳</sup> و دیگر ستارگان همچون پرستندگان<sup>۱۰۴</sup> روشنند  
در چشم اشکبار<sup>۱۰۵</sup> و جهان بین ثریا سرمه می کنند<sup>۱۰۶</sup>.

و فایده شمع<sup>۱۰۸</sup> به نظار<sup>۱۰۹</sup> مگری سراز مرپه<sup>۱۱۰</sup> نازک برک<sup>۱۱۱</sup>،<sup>۱۱۲</sup> و  
کیوان برکار آنان دیدم جلی می کند<sup>۱۱۳</sup> و صیوحیان انجم هر صبح باده  
می نوشند<sup>۱۱۴</sup> این شگفتی که دیده که انتقام، نیرانداز<sup>۱۱۵</sup> و اجمل  
خودگیان<sup>۱۱۶</sup> و عزادار<sup>۱۱۷</sup> باشد؟ باری اگر اقبال، تخت نشین<sup>۱۱۸</sup>

و ریخت بیدار<sup>۱۱۹</sup> و اشتیاق راعی<sup>۱۲۰</sup> باشد؛ بقا همچون عروس  
اندو سال<sup>۱۲۱</sup> جان را سرمست و رقصان<sup>۱۲۲</sup> و مهرجو<sup>۱۲۳</sup> می گرداند.

آبیا که حزم، لعل لرد<sup>۱۲۴</sup>، گمان حرفه گیر است<sup>۱۲۵</sup> حاسر که  
غرد بیدخون<sup>۱۲۶</sup> آسراست<sup>۱۲۷</sup> خیال، کسی می تواند راه بند<sup>۱۲۸</sup> و  
راغزن<sup>۱۲۹</sup> باشد.

با طبع نظرگشا<sup>۱۳۰</sup> و مفاخره گو<sup>۱۳۱</sup> و خلیل آدمی خوشتر و  
سختگو<sup>۱۳۲</sup> و خاطر بادای<sup>۱۳۳</sup> و مدیحه سرا مجلس نشین شمه  
خوانان می شود<sup>۱۳۴</sup>.

عشق تاراجگر<sup>۱۳۵</sup> بر عقل اندیشمند<sup>۱۳۶</sup> می نازد، مبادا عقل، خیره  
و سیران<sup>۱۳۷</sup> کرده و از میدان وامه بخریزد<sup>۱۳۸</sup> و مدعی وجهه نه<sup>۱۳۹</sup> و  
ظفر زهر عشق را بهت برافروزد<sup>۱۴۰</sup>.

در گوشه ای از عالم شعر خواجو، هم، نمک پاش دل ریش است<sup>۱۴۱</sup>  
فته، گریزان<sup>۱۴۲</sup> گرم، دوستخوان<sup>۱۴۳</sup>

هدی، لشکرکی با مقدمه<sup>۱۴۴</sup> و یقین، خود لیسر گسان است<sup>۱۴۵</sup>  
گامی سیاه شب از زله شام هجوم می آورد<sup>۱۴۶</sup> و نیز دوشه سخن ضمیمه  
می زند<sup>۱۴۷</sup> و باغ سیه باق شب به پوروز در می آید<sup>۱۴۸</sup>.

چنین است تا صیقل حوتین جگر<sup>۱۴۹</sup> نه آشنین برتره<sup>۱۵۰</sup> و راز  
دلن لفظ خنقان<sup>۱۵۱</sup> و حمایل وصف<sup>۱۵۲</sup> با چشم بیبا<sup>۱۵۳</sup> سوز برآورد  
نفس تازه کند<sup>۱۵۴</sup> آنگاه صبا به وصف قد یار و رساندن پیام عاشق<sup>۱۵۵</sup>

به بستان می آید<sup>۱۵۶</sup> و بر سر گلستان گل فرد می ریزد<sup>۱۵۷</sup> و برده توح  
عروس چمن می ریزد<sup>۱۵۸</sup> و غیبت بلبل را بر سر لنگیزه<sup>۱۵۹</sup> و با سبیل در  
چمن به مشاجره بر می خیزد<sup>۱۶۰</sup>

لسیم غساله ساق<sup>۱۶۱</sup> آب سیمین لیل ووشل نازک انعام را  
زنجیر گشایان به چمن می قورد<sup>۱۶۲</sup>.

نگاه که در شعر سوا سو بهار فرا می رسد بر سر دوش دوستان  
چمن تاج مرصع می آید<sup>۱۶۳</sup> لیر فکوری کوس پشاورت می زند<sup>۱۶۴</sup> و در  
می آید<sup>۱۶۵</sup> و صد به تاد<sup>۱۶۶</sup> می آید<sup>۱۶۷</sup> و دریا مشوش و کف بر دهان



آورده<sup>۱۶۸</sup> گویی از آسمان و طلیعه خوشی را می طلبد<sup>۱۶۹</sup> چنانکه دل  
موج از این شورخج به لوزه می افتد<sup>۱۷۰</sup>

سوز محروبه پای در سر<sup>۱۷۱</sup> بر<sup>۱۷۲</sup> از<sup>۱۷۳</sup> در<sup>۱۷۴</sup> در<sup>۱۷۵</sup> در<sup>۱۷۶</sup> در<sup>۱۷۷</sup> در<sup>۱۷۸</sup> در<sup>۱۷۹</sup> در<sup>۱۸۰</sup> در<sup>۱۸۱</sup> در<sup>۱۸۲</sup> در<sup>۱۸۳</sup> در<sup>۱۸۴</sup> در<sup>۱۸۵</sup> در<sup>۱۸۶</sup> در<sup>۱۸۷</sup> در<sup>۱۸۸</sup> در<sup>۱۸۹</sup> در<sup>۱۹۰</sup> در<sup>۱۹۱</sup> در<sup>۱۹۲</sup> در<sup>۱۹۳</sup> در<sup>۱۹۴</sup> در<sup>۱۹۵</sup> در<sup>۱۹۶</sup> در<sup>۱۹۷</sup> در<sup>۱۹۸</sup> در<sup>۱۹۹</sup> در<sup>۲۰۰</sup> در<sup>۲۰۱</sup> در<sup>۲۰۲</sup> در<sup>۲۰۳</sup> در<sup>۲۰۴</sup> در<sup>۲۰۵</sup> در<sup>۲۰۶</sup> در<sup>۲۰۷</sup> در<sup>۲۰۸</sup> در<sup>۲۰۹</sup> در<sup>۲۱۰</sup> در<sup>۲۱۱</sup> در<sup>۲۱۲</sup> در<sup>۲۱۳</sup> در<sup>۲۱۴</sup> در<sup>۲۱۵</sup> در<sup>۲۱۶</sup> در<sup>۲۱۷</sup> در<sup>۲۱۸</sup> در<sup>۲۱۹</sup> در<sup>۲۲۰</sup> در<sup>۲۲۱</sup> در<sup>۲۲۲</sup> در<sup>۲۲۳</sup> در<sup>۲۲۴</sup> در<sup>۲۲۵</sup> در<sup>۲۲۶</sup> در<sup>۲۲۷</sup> در<sup>۲۲۸</sup> در<sup>۲۲۹</sup> در<sup>۲۳۰</sup> در<sup>۲۳۱</sup> در<sup>۲۳۲</sup> در<sup>۲۳۳</sup> در<sup>۲۳۴</sup> در<sup>۲۳۵</sup> در<sup>۲۳۶</sup> در<sup>۲۳۷</sup> در<sup>۲۳۸</sup> در<sup>۲۳۹</sup> در<sup>۲۴۰</sup> در<sup>۲۴۱</sup> در<sup>۲۴۲</sup> در<sup>۲۴۳</sup> در<sup>۲۴۴</sup> در<sup>۲۴۵</sup> در<sup>۲۴۶</sup> در<sup>۲۴۷</sup> در<sup>۲۴۸</sup> در<sup>۲۴۹</sup> در<sup>۲۵۰</sup> در<sup>۲۵۱</sup> در<sup>۲۵۲</sup> در<sup>۲۵۳</sup> در<sup>۲۵۴</sup> در<sup>۲۵۵</sup> در<sup>۲۵۶</sup> در<sup>۲۵۷</sup> در<sup>۲۵۸</sup> در<sup>۲۵۹</sup> در<sup>۲۶۰</sup> در<sup>۲۶۱</sup> در<sup>۲۶۲</sup> در<sup>۲۶۳</sup> در<sup>۲۶۴</sup> در<sup>۲۶۵</sup> در<sup>۲۶۶</sup> در<sup>۲۶۷</sup> در<sup>۲۶۸</sup> در<sup>۲۶۹</sup> در<sup>۲۷۰</sup> در<sup>۲۷۱</sup> در<sup>۲۷۲</sup> در<sup>۲۷۳</sup> در<sup>۲۷۴</sup> در<sup>۲۷۵</sup> در<sup>۲۷۶</sup> در<sup>۲۷۷</sup> در<sup>۲۷۸</sup> در<sup>۲۷۹</sup> در<sup>۲۸۰</sup> در<sup>۲۸۱</sup> در<sup>۲۸۲</sup> در<sup>۲۸۳</sup> در<sup>۲۸۴</sup> در<sup>۲۸۵</sup> در<sup>۲۸۶</sup> در<sup>۲۸۷</sup> در<sup>۲۸۸</sup> در<sup>۲۸۹</sup> در<sup>۲۹۰</sup> در<sup>۲۹۱</sup> در<sup>۲۹۲</sup> در<sup>۲۹۳</sup> در<sup>۲۹۴</sup> در<sup>۲۹۵</sup> در<sup>۲۹۶</sup> در<sup>۲۹۷</sup> در<sup>۲۹۸</sup> در<sup>۲۹۹</sup> در<sup>۳۰۰</sup> در<sup>۳۰۱</sup> در<sup>۳۰۲</sup> در<sup>۳۰۳</sup> در<sup>۳۰۴</sup> در<sup>۳۰۵</sup> در<sup>۳۰۶</sup> در<sup>۳۰۷</sup> در<sup>۳۰۸</sup> در<sup>۳۰۹</sup> در<sup>۳۱۰</sup> در<sup>۳۱۱</sup> در<sup>۳۱۲</sup> در<sup>۳۱۳</sup> در<sup>۳۱۴</sup> در<sup>۳۱۵</sup> در<sup>۳۱۶</sup> در<sup>۳۱۷</sup> در<sup>۳۱۸</sup> در<sup>۳۱۹</sup> در<sup>۳۲۰</sup> در<sup>۳۲۱</sup> در<sup>۳۲۲</sup> در<sup>۳۲۳</sup> در<sup>۳۲۴</sup> در<sup>۳۲۵</sup> در<sup>۳۲۶</sup> در<sup>۳۲۷</sup> در<sup>۳۲۸</sup> در<sup>۳۲۹</sup> در<sup>۳۳۰</sup> در<sup>۳۳۱</sup> در<sup>۳۳۲</sup> در<sup>۳۳۳</sup> در<sup>۳۳۴</sup> در<sup>۳۳۵</sup> در<sup>۳۳۶</sup> در<sup>۳۳۷</sup> در<sup>۳۳۸</sup> در<sup>۳۳۹</sup> در<sup>۳۴۰</sup> در<sup>۳۴۱</sup> در<sup>۳۴۲</sup> در<sup>۳۴۳</sup> در<sup>۳۴۴</sup> در<sup>۳۴۵</sup> در<sup>۳۴۶</sup> در<sup>۳۴۷</sup> در<sup>۳۴۸</sup> در<sup>۳۴۹</sup> در<sup>۳۵۰</sup> در<sup>۳۵۱</sup> در<sup>۳۵۲</sup> در<sup>۳۵۳</sup> در<sup>۳۵۴</sup> در<sup>۳۵۵</sup> در<sup>۳۵۶</sup> در<sup>۳۵۷</sup> در<sup>۳۵۸</sup> در<sup>۳۵۹</sup> در<sup>۳۶۰</sup> در<sup>۳۶۱</sup> در<sup>۳۶۲</sup> در<sup>۳۶۳</sup> در<sup>۳۶۴</sup> در<sup>۳۶۵</sup> در<sup>۳۶۶</sup> در<sup>۳۶۷</sup> در<sup>۳۶۸</sup> در<sup>۳۶۹</sup> در<sup>۳۷۰</sup> در<sup>۳۷۱</sup> در<sup>۳۷۲</sup> در<sup>۳۷۳</sup> در<sup>۳۷۴</sup> در<sup>۳۷۵</sup> در<sup>۳۷۶</sup> در<sup>۳۷۷</sup> در<sup>۳۷۸</sup> در<sup>۳۷۹</sup> در<sup>۳۸۰</sup> در<sup>۳۸۱</sup> در<sup>۳۸۲</sup> در<sup>۳۸۳</sup> در<sup>۳۸۴</sup> در<sup>۳۸۵</sup> در<sup>۳۸۶</sup> در<sup>۳۸۷</sup> در<sup>۳۸۸</sup> در<sup>۳۸۹</sup> در<sup>۳۹۰</sup> در<sup>۳۹۱</sup> در<sup>۳۹۲</sup> در<sup>۳۹۳</sup> در<sup>۳۹۴</sup> در<sup>۳۹۵</sup> در<sup>۳۹۶</sup> در<sup>۳۹۷</sup> در<sup>۳۹۸</sup> در<sup>۳۹۹</sup> در<sup>۴۰۰</sup> در<sup>۴۰۱</sup> در<sup>۴۰۲</sup> در<sup>۴۰۳</sup> در<sup>۴۰۴</sup> در<sup>۴۰۵</sup> در<sup>۴۰۶</sup> در<sup>۴۰۷</sup> در<sup>۴۰۸</sup> در<sup>۴۰۹</sup> در<sup>۴۱۰</sup> در<sup>۴۱۱</sup> در<sup>۴۱۲</sup> در<sup>۴۱۳</sup> در<sup>۴۱۴</sup> در<sup>۴۱۵</sup> در<sup>۴۱۶</sup> در<sup>۴۱۷</sup> در<sup>۴۱۸</sup> در<sup>۴۱۹</sup> در<sup>۴۲۰</sup> در<sup>۴۲۱</sup> در<sup>۴۲۲</sup> در<sup>۴۲۳</sup> در<sup>۴۲۴</sup> در<sup>۴۲۵</sup> در<sup>۴۲۶</sup> در<sup>۴۲۷</sup> در<sup>۴۲۸</sup> در<sup>۴۲۹</sup> در<sup>۴۳۰</sup> در<sup>۴۳۱</sup> در<sup>۴۳۲</sup> در<sup>۴۳۳</sup> در<sup>۴۳۴</sup> در<sup>۴۳۵</sup> در<sup>۴۳۶</sup> در<sup>۴۳۷</sup> در<sup>۴۳۸</sup> در<sup>۴۳۹</sup> در<sup>۴۴۰</sup> در<sup>۴۴۱</sup> در<sup>۴۴۲</sup> در<sup>۴۴۳</sup> در<sup>۴۴۴</sup> در<sup>۴۴۵</sup> در<sup>۴۴۶</sup> در<sup>۴۴۷</sup> در<sup>۴۴۸</sup> در<sup>۴۴۹</sup> در<sup>۴۵۰</sup> در<sup>۴۵۱</sup> در<sup>۴۵۲</sup> در<sup>۴۵۳</sup> در<sup>۴۵۴</sup> در<sup>۴۵۵</sup> در<sup>۴۵۶</sup> در<sup>۴۵۷</sup> در<sup>۴۵۸</sup> در<sup>۴۵۹</sup> در<sup>۴۶۰</sup> در<sup>۴۶۱</sup> در<sup>۴۶۲</sup> در<sup>۴۶۳</sup> در<sup>۴۶۴</sup> در<sup>۴۶۵</sup> در<sup>۴۶۶</sup> در<sup>۴۶۷</sup> در<sup>۴۶۸</sup> در<sup>۴۶۹</sup> در<sup>۴۷۰</sup> در<sup>۴۷۱</sup> در<sup>۴۷۲</sup> در<sup>۴۷۳</sup> در<sup>۴۷۴</sup> در<sup>۴۷۵</sup> در<sup>۴۷۶</sup> در<sup>۴۷۷</sup> در<sup>۴۷۸</sup> در<sup>۴۷۹</sup> در<sup>۴۸۰</sup> در<sup>۴۸۱</sup> در<sup>۴۸۲</sup> در<sup>۴۸۳</sup> در<sup>۴۸۴</sup> در<sup>۴۸۵</sup> در<sup>۴۸۶</sup> در<sup>۴۸۷</sup> در<sup>۴۸۸</sup> در<sup>۴۸۹</sup> در<sup>۴۹۰</sup> در<sup>۴۹۱</sup> در<sup>۴۹۲</sup> در<sup>۴۹۳</sup> در<sup>۴۹۴</sup> در<sup>۴۹۵</sup> در<sup>۴۹۶</sup> در<sup>۴۹۷</sup> در<sup>۴۹۸</sup> در<sup>۴۹۹</sup> در<sup>۵۰۰</sup> در<sup>۵۰۱</sup> در<sup>۵۰۲</sup> در<sup>۵۰۳</sup> در<sup>۵۰۴</sup> در<sup>۵۰۵</sup> در<sup>۵۰۶</sup> در<sup>۵۰۷</sup> در<sup>۵۰۸</sup> در<sup>۵۰۹</sup> در<sup>۵۱۰</sup> در<sup>۵۱۱</sup> در<sup>۵۱۲</sup> در<sup>۵۱۳</sup> در<sup>۵۱۴</sup> در<sup>۵۱۵</sup> در<sup>۵۱۶</sup> در<sup>۵۱۷</sup> در<sup>۵۱۸</sup> در<sup>۵۱۹</sup> در<sup>۵۲۰</sup> در<sup>۵۲۱</sup> در<sup>۵۲۲</sup> در<sup>۵۲۳</sup> در<sup>۵۲۴</sup> در<sup>۵۲۵</sup> در<sup>۵۲۶</sup> در<sup>۵۲۷</sup> در<sup>۵۲۸</sup> در<sup>۵۲۹</sup> در<sup>۵۳۰</sup> در<sup>۵۳۱</sup> در<sup>۵۳۲</sup> در<sup>۵۳۳</sup> در<sup>۵۳۴</sup> در<sup>۵۳۵</sup> در<sup>۵۳۶</sup> در<sup>۵۳۷</sup> در<sup>۵۳۸</sup> در<sup>۵۳۹</sup> در<sup>۵۴۰</sup> در<sup>۵۴۱</sup> در<sup>۵۴۲</sup> در<sup>۵۴۳</sup> در<sup>۵۴۴</sup> در<sup>۵۴۵</sup> در<sup>۵۴۶</sup> در<sup>۵۴۷</sup> در<sup>۵۴۸</sup> در<sup>۵۴۹</sup> در<sup>۵۵۰</sup> در<sup>۵۵۱</sup> در<sup>۵۵۲</sup> در<sup>۵۵۳</sup> در<sup>۵۵۴</sup> در<sup>۵۵۵</sup> در<sup>۵۵۶</sup> در<sup>۵۵۷</sup> در<sup>۵۵۸</sup> در<sup>۵۵۹</sup> در<sup>۵۶۰</sup> در<sup>۵۶۱</sup> در<sup>۵۶۲</sup> در<sup>۵۶۳</sup> در<sup>۵۶۴</sup> در<sup>۵۶۵</sup> در<sup>۵۶۶</sup> در<sup>۵۶۷</sup> در<sup>۵۶۸</sup> در<sup>۵۶۹</sup> در<sup>۵۷۰</sup> در<sup>۵۷۱</sup> در<sup>۵۷۲</sup> در<sup>۵۷۳</sup> در<sup>۵۷۴</sup> در<sup>۵۷۵</sup> در<sup>۵۷۶</sup> در<sup>۵۷۷</sup> در<sup>۵۷۸</sup> در<sup>۵۷۹</sup> در<sup>۵۸۰</sup> در<sup>۵۸۱</sup> در<sup>۵۸۲</sup> در<sup>۵۸۳</sup> در<sup>۵۸۴</sup> در<sup>۵۸۵</sup> در<sup>۵۸۶</sup> در<sup>۵۸۷</sup> در<sup>۵۸۸</sup> در<sup>۵۸۹</sup> در<sup>۵۹۰</sup> در<sup>۵۹۱</sup> در<sup>۵۹۲</sup> در<sup>۵۹۳</sup> در<sup>۵۹۴</sup> در<sup>۵۹۵</sup> در<sup>۵۹۶</sup> در<sup>۵۹۷</sup> در<sup>۵۹۸</sup> در<sup>۵۹۹</sup> در<sup>۶۰۰</sup> در<sup>۶۰۱</sup> در<sup>۶۰۲</sup> در<sup>۶۰۳</sup> در<sup>۶۰۴</sup> در<sup>۶۰۵</sup> در<sup>۶۰۶</sup> در<sup>۶۰۷</sup> در<sup>۶۰۸</sup> در<sup>۶۰۹</sup> در<sup>۶۱۰</sup> در<sup>۶۱۱</sup> در<sup>۶۱۲</sup> در<sup>۶۱۳</sup> در<sup>۶۱۴</sup> در<sup>۶۱۵</sup> در<sup>۶۱۶</sup> در<sup>۶۱۷</sup> در<sup>۶۱۸</sup> در<sup>۶۱۹</sup> در<sup>۶۲۰</sup> در<sup>۶۲۱</sup> در<sup>۶۲۲</sup> در<sup>۶۲۳</sup> در<sup>۶۲۴</sup> در<sup>۶۲۵</sup> در<sup>۶۲۶</sup> در<sup>۶۲۷</sup> در<sup>۶۲۸</sup> در<sup>۶۲۹</sup> در<sup>۶۳۰</sup> در<sup>۶۳۱</sup> در<sup>۶۳۲</sup> در<sup>۶۳۳</sup> در<sup>۶۳۴</sup> در<sup>۶۳۵</sup> در<sup>۶۳۶</sup> در<sup>۶۳۷</sup> در<sup>۶۳۸</sup> در<sup>۶۳۹</sup> در<sup>۶۴۰</sup> در<sup>۶۴۱</sup> در<sup>۶۴۲</sup> در<sup>۶۴۳</sup> در<sup>۶۴۴</sup> در<sup>۶۴۵</sup> در<sup>۶۴۶</sup> در<sup>۶۴۷</sup> در<sup>۶۴۸</sup> در<sup>۶۴۹</sup> در<sup>۶۵۰</sup> در<sup>۶۵۱</sup> در<sup>۶۵۲</sup> در<sup>۶۵۳</sup> در<sup>۶۵۴</sup> در<sup>۶۵۵</sup> در<sup>۶۵۶</sup> در<sup>۶۵۷</sup> در<sup>۶۵۸</sup> در<sup>۶۵۹</sup> در<sup>۶۶۰</sup> در<sup>۶۶۱</sup> در<sup>۶۶۲</sup> در<sup>۶۶۳</sup> در<sup>۶۶۴</sup> در<sup>۶۶۵</sup> در<sup>۶۶۶</sup> در<sup>۶۶۷</sup> در<sup>۶۶۸</sup> در<sup>۶۶۹</sup> در<sup>۶۷۰</sup> در<sup>۶۷۱</sup> در<sup>۶۷۲</sup> در<sup>۶۷۳</sup> در<sup>۶۷۴</sup> در<sup>۶۷۵</sup> در<sup>۶۷۶</sup> در<sup>۶۷۷</sup> در<sup>۶۷۸</sup> در<sup>۶۷۹</sup> در<sup>۶۸۰</sup> در<sup>۶۸۱</sup> در<sup>۶۸۲</sup> در<sup>۶۸۳</sup> در<sup>۶۸۴</sup> در<sup>۶۸۵</sup> در<sup>۶۸۶</sup> در<sup>۶۸۷</sup> در<sup>۶۸۸</sup> در<sup>۶۸۹</sup> در<sup>۶۹۰</sup> در<sup>۶۹۱</sup> در<sup>۶۹۲</sup> در<sup>۶۹۳</sup> در<sup>۶۹۴</sup> در<sup>۶۹۵</sup> در<sup>۶۹۶</sup> در<sup>۶۹۷</sup> در<sup>۶۹۸</sup> در<sup>۶۹۹</sup> در<sup>۷۰۰</sup> در<sup>۷۰۱</sup> در<sup>۷۰۲</sup> در<sup>۷۰۳</sup> در<sup>۷۰۴</sup> در<sup>۷۰۵</sup> در<sup>۷۰۶</sup> در<sup>۷۰۷</sup> در<sup>۷۰۸</sup> در<sup>۷۰۹</sup> در<sup>۷۱۰</sup> در<sup>۷۱۱</sup> در<sup>۷۱۲</sup> در<sup>۷۱۳</sup> در<sup>۷۱۴</sup> در<sup>۷۱۵</sup> در<sup>۷۱۶</sup> در<sup>۷۱۷</sup> در<sup>۷۱۸</sup> در<sup>۷۱۹</sup> در<sup>۷۲۰</sup> در<sup>۷۲۱</sup> در<sup>۷۲۲</sup> در<sup>۷۲۳</sup> در<sup>۷۲۴</sup> در<sup>۷۲۵</sup> در<sup>۷۲۶</sup> در<sup>۷۲۷</sup> در<sup>۷۲۸</sup> در<sup>۷۲۹</sup> در<sup>۷۳۰</sup> در<sup>۷۳۱</sup> در<sup>۷۳۲</sup> در<sup>۷۳۳</sup> در<sup>۷۳۴</sup> در<sup>۷۳۵</sup> در<sup>۷۳۶</sup> در<sup>۷۳۷</sup> در<sup>۷۳۸</sup> در<sup>۷۳۹</sup> در<sup>۷۴۰</sup> در<sup>۷۴۱</sup> در<sup>۷۴۲</sup> در<sup>۷۴۳</sup> در<sup>۷۴۴</sup> در<sup>۷۴۵</sup> در<sup>۷۴۶</sup> در<sup>۷۴۷</sup> در<sup>۷۴۸</sup> در<sup>۷۴۹</sup> در<sup>۷۵۰</sup> در<sup>۷۵۱</sup> در<sup>۷۵۲</sup> در<sup>۷۵۳</sup> در<sup>۷۵۴</sup> در<sup>۷۵۵</sup> در<sup>۷۵۶</sup> در<sup>۷۵۷</sup> در<sup>۷۵۸</sup> در<sup>۷۵۹</sup> در<sup>۷۶۰</sup> در<sup>۷۶۱</sup> در<sup>۷۶۲</sup> در<sup>۷۶۳</sup> در<sup>۷۶۴</sup> در<sup>۷۶۵</sup> در<sup>۷۶۶</sup> در<sup>۷۶۷</sup> در<sup>۷۶۸</sup> در<sup>۷۶۹</sup> در<sup>۷۷۰</sup> در<sup>۷۷۱</sup> در<sup>۷۷۲</sup> در<sup>۷۷۳</sup> در<sup>۷۷۴</sup> در<sup>۷۷۵</sup> در<sup>۷۷۶</sup> در<sup>۷۷۷</sup> در<sup>۷۷۸</sup> در<sup>۷۷۹</sup> در<sup>۷۸۰</sup> در<sup>۷۸۱</sup> در<sup>۷۸۲</sup> در<sup>۷۸۳</sup> در<sup>۷۸۴</sup> در<sup>۷۸۵</sup> در<sup>۷۸۶</sup> در<sup>۷۸۷</sup> در<sup>۷۸۸</sup> در<sup>۷۸۹</sup> در<sup>۷۹۰</sup> در<sup>۷۹۱</sup> در<sup>۷۹۲</sup> در<sup>۷۹۳</sup> در<sup>۷۹۴</sup> در<sup>۷۹۵</sup> در<sup>۷۹۶</sup> در<sup>۷۹۷</sup> در<sup>۷۹۸</sup> در<sup>۷۹۹</sup> در<sup>۸۰۰</sup> در<sup>۸۰۱</sup> در<sup>۸۰۲</sup> در<sup>۸۰۳</sup> در<sup>۸۰۴</sup> در<sup>۸۰۵</sup> در<sup>۸۰۶</sup> در<sup>۸۰۷</sup> در<sup>۸۰۸</sup> در<sup>۸۰۹</sup> در<sup>۸۱۰</sup> در<sup>۸۱۱</sup> در<sup>۸۱۲</sup> در<sup>۸۱۳</sup> در<sup>۸۱۴</sup> در<sup>۸۱۵</sup> در<sup>۸۱۶</sup> در<sup>۸۱۷</sup> در<sup>۸۱۸</sup> در<sup>۸۱۹</sup> در<sup>۸۲۰</sup> در<sup>۸۲۱</sup> در<sup>۸۲۲</sup> در<sup>۸۲۳</sup> در<sup>۸۲۴</sup> در<sup>۸۲۵</sup> در<sup>۸۲۶</sup> در<sup>۸۲۷</sup> در<sup>۸۲۸</sup> در<sup>۸۲۹</sup> در<sup>۸۳۰</sup> در<sup>۸۳۱</sup> در<sup>۸۳۲</sup> در<sup>۸۳۳</sup> در<sup>۸۳۴</sup> در<sup>۸۳۵</sup> در<sup>۸۳۶</sup> در<sup>۸۳۷</sup> در<sup>۸۳۸</sup> در<sup>۸۳۹</sup> در<sup>۸۴۰</sup> در<sup>۸۴۱</sup> در<sup>۸۴۲</sup> در<sup>۸۴۳</sup> در<sup>۸۴۴</sup> در<sup>۸۴۵</sup> در<sup>۸۴۶</sup> در<sup>۸۴۷</sup> در<sup>۸۴۸</sup> در<sup>۸۴۹</sup> در<sup>۸۵۰</sup> در<sup>۸۵۱</sup> در<sup>۸۵۲</sup> در<sup>۸۵۳</sup> در<sup>۸۵۴</sup> در<sup>۸۵۵</sup> در<sup>۸۵۶</sup> در<sup>۸۵۷</sup> در<sup>۸۵۸</sup> در<sup>۸۵۹</sup> در<sup>۸۶۰</sup> در<sup>۸۶۱</sup> در<sup>۸۶۲</sup> در<sup>۸۶۳</sup> در<sup>۸۶۴</sup> در<sup>۸۶۵</sup> در<sup>۸۶۶</sup> در<sup>۸۶۷</sup> در<sup>۸۶۸</sup> در<sup>۸۶۹</sup> در<sup>۸۷۰</sup> در<sup>۸۷۱</sup> در<sup>۸۷۲</sup> در<sup>۸۷۳</sup> در<sup>۸۷۴</sup> در<sup>۸۷۵</sup> در<sup>۸۷۶</sup> در<sup>۸۷۷</sup> در<sup>۸۷۸</sup> در<sup>۸۷۹</sup> در<sup>۸۸۰</sup> در<sup>۸۸۱</sup> در<sup>۸۸۲</sup> در<sup>۸۸۳</sup> در<sup>۸۸۴</sup> در<sup>۸۸۵</sup> در<sup>۸۸۶</sup> در<sup>۸۸۷</sup> در<sup>۸۸۸</sup> در<sup>۸۸۹</sup> در<sup>۸۹۰</sup> در<sup>۸۹۱</sup> در<sup>۸۹۲</sup> در<sup>۸۹۳</sup> در<sup>۸۹۴</sup> در<sup>۸۹۵</sup> در<sup>۸۹۶</sup> در<sup>۸۹۷</sup> در<sup>۸۹۸</sup> در<sup>۸۹۹</sup> در<sup>۹۰۰</sup> در<sup>۹۰۱</sup> در<sup>۹۰۲</sup> در<sup>۹۰۳</sup> در<sup>۹۰۴</sup> در<sup>۹۰۵</sup> در<sup>۹۰۶</sup> در<sup>۹۰۷</sup> در<sup>۹۰۸</sup> در<sup>۹۰۹</sup> در<sup>۹۱۰</sup> در<sup>۹۱۱</sup> در<sup>۹۱۲</sup> در<sup>۹۱۳</sup> در<sup>۹۱۴</sup> در<sup>۹۱۵</sup> در<sup>۹۱۶</sup> در<sup>۹۱۷</sup> در<sup>۹۱۸</sup> در<sup>۹۱۹</sup> در<sup>۹۲۰</sup> در<sup>۹۲۱</sup> در<sup>۹۲۲</sup> در<sup>۹۲۳</sup> در<sup>۹۲۴</sup> در<sup>۹۲۵</sup> در<sup>۹۲۶</sup> در<sup>۹۲۷</sup> در<sup>۹۲۸</sup> در<sup>۹۲۹</sup> در<sup>۹</sup>

